



ترین محل

نزدہ لہر

مکملہ مفیدہ

نزدہ لہر

نزدہ لہر

پنج گنج صرف

مطالعہ تشعید

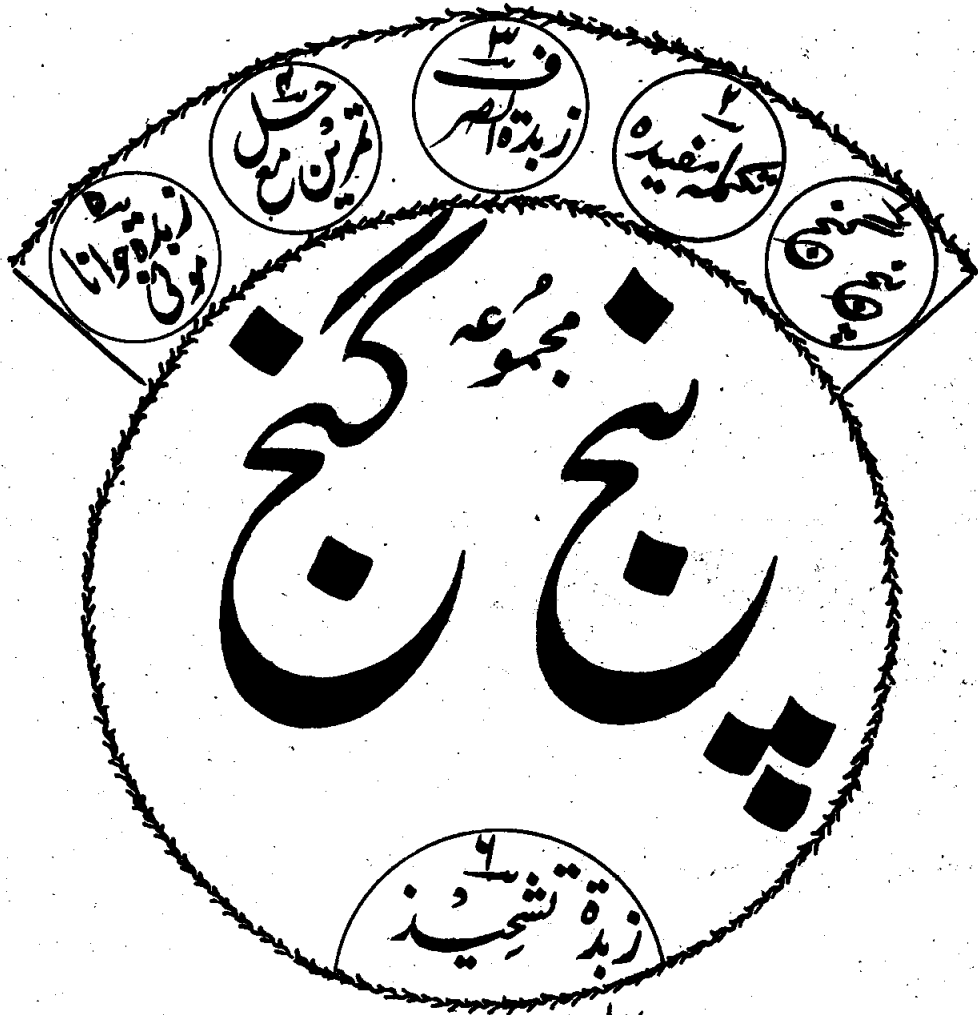
محشہ کواشی مفیدہ

تدیمی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

اس کتاب کی کتابت کے جملہ حقوق بحق قادی کتب خانہ آرام باغ، کراچی محفوظ ہیں۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ کہ این کتاب مفید طلاب مشتعل بر فوج رسائل کہ ہر یکی باعتبار افادت گنج مستقل است



محشہ بحواشی مفیدہ

بِإِتْمَامٍ وَسَعْيٍ مَا هَذَا كَلَامُ

قادی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

کتابخانہ

۱/۱

له برین تعریف لازم می آید که ویل ویلیم
 لغیف مقرون نباشند فاعل **له** ای دو
 حرف میگویند که پنج حرف اصلی واقع شوند پس از هر
 شدا مثل حرف زیر که رانی ثانی اگر چه پنج حرف
 واقع است اما اینجا بین زائد است اصل **له**
 این قرین مقتضی آنست که مثل دقت مضاعف
 میگویند نباشد فاعل **له** دو حرف میگویند
 که هم آمدند و هر دو حرکت اول را ساکن کرده در
 دوم ادغام کردند **له** و **له** که در
 چند کلمه اصول حذف و زیادت و تسهیل در
 این دو اصل مرقوم است البته صرف آنها باقی
 میماند برابر باشد مثال حذف چون مثل در
 اصل بزی در بر آری و آری مثال زیادت
 چون همزه است وصل در اسم یا در فعل مثال
 تسهیل چون سال و ستم و سبیل **له** از
 قید منفرد خارج شد مثل آمنین و اوئین
 و ایمانا که در اینجا دو همزه است **له** و
 ایراد دو مثال اسمی در ساکن بعد مفتوح و کسره
 و ایراد یک مثال در ساکن بعد مضموم شاید که
 اشاره باشد بکثرت و قطع این هر دو و قلت
 برین دیگر **له** همزه منفرد ساکن قبلش
 مفتوح آن را بالغ بدل کرد در رأس و کاس
 شد **له** بوش در اصل بوش بود همزه
 منفرد ساکن قبلش مضموم آن را با و بدل کرد
 بوش شد و همچنین یوخذ **له** بوش در
 اصل بوش بود همزه منفرد ساکن قبلش
 کسره آن را با بدل کرد در بوش شد همچنین
له آمن در اصل آمن بود دو همزه در
 یک کلمه میماند اول متحرک دوم ساکن
 بوقن حرکت با قبل بالغ بدل کرده آمن شد و
 همچنین بوا و اوئین و یا در ایمانا **له**

اما لغیف مفروق آن باشد که بجای فاتی فعل و لام فعل وی حرف ملت
 باشد چون وشی و وشی و لغیف مقرون آن باشد که بجای مین فعل و لام فعل
 در حرف ملت باشد چون کجوی و کجی و مضاعف آن باشد که دو حرف صحیح
 در از یک جنس باشد و آن بود و نوظر است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی
 اما مضاعف ثلاثی آن باشد که مین و لام در از یک جنس باشد چون فخر و فخر که در
 اصل قدر و عدد بوده است و مضاعف رباعی آن باشد که فادلام اول مین لام
 ثانی در از یک جنس باشد چون ذلزل و ذذب **فصل دوم** در صرف هموز بد آنکه صرف
 هموز با صرف صحیح برابر باشد گر جائز است که بدو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه منفرد
 که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که او را بدل کنند بحرف ملت بر وفق
 حرکت ماقبل همزه چون رأس و کاس و بوش و ذذب و یوخذ و یوخذ و یوخذ
 و یوخذ و یوخذ که در اصل رأس و کاس و بوش و ذذب و یوخذ و یوخذ و یوخذ و یوخذ
 یوخذ و یوخذ بوده است اصل دوم هر جا که دو همزه در اول کلمه هم آیند
 و همزه اول متحرک باشد و دوم ساکن واجب است که همزه دوم را بدل کنند
 بحرف ملت بر وفق حرکت همزه اول چون آمن و اوئین و ایمانا که در اصل
 آمن و اوئین و ایمانا بوده است ابدال در اصل اول جائز است

و ابراز نیز و در اصل دوم واجب این حکم در همه بابها مطر دست قانون اگر همزه
 غیر از این باشد ^{در همه} متغیره باشد و اقبل آن ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کرده باشد
 دهند و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُّ وَقَدْ فَلَمَّ که در اصل
 یَسَّالُ وَقَدْ أَفْلَمَّ بوده است فصل سوم کور صرف معتل بدانکه حرف علت
 را در کلام عرب ثقیل دارند از نیمت گاهی ویرا حذف کنند و گاهی بدل و گاهی ساکن و
 ثقیل ترین ایشان واو است پس یاء پس الف و الف همیشه ساکن باشد بے ضعیفه
 زبان چون ما و لا و هر چه متحرک باشد بصورت الف و یاء ساکن بضمعه بود همزه
 باشد چون اَمْرٌ و سَأَلَ و قَرَأَ و رَأْسٌ و بُؤْسٌ و دُؤْبٌ و اَوَّخْتُ ضمه بود
 و الف اَخْتُ فتحه و یاء اُخْتُ کسره بدانکه حرف متعل فاعله صیغه برابری باشد
 مگر با چند که درین عمل یاد کنیم انشاء الله تعالی اول آنکه چون فاکمه و او باشد در
 باب فَعْلٌ یَفْعَلُ یَفْعَلُ العین فی الماضی و کسر با فی الغابر و در باب فَعْلٌ یَفْعَلُ یَجْعَلُ
 العین فیها و آن و او از مستقبل بیفتد چون وَجَبَ یَجِبُ و وَضَعَ یَضَعُ که
 در اصل یُوجِبُ و یُوضِعُ بوده است قانون هر و او که میان یاء و کسر لازم
 افتد و حرکت یاء مخالف و او بود آن و او بیفتد چون یَعْبُدُ و مانند آن و چون
 و او از یَعْبُدُ بیفتد از تَعْبُدُ و اَعْبُدُ و تَعْبُدُ نیز بیفتد تا حکم باب

۱۰ الا در کُلِّ و قَدْ که حذف همزه و یاء
 شاذ است و بعضی او کُلُّ و اَوْ قَدْ هم گفته
 اند با بدل همزه بود ۱۱ تحقیق و تحقیق
 یافت ۱۲ پرسش و نیست که اَوَّلُ نیست
 قُل ثقیل است ۱۳ اذا که متولد است
 از اِثْل حرکات که آن ضمه است بخلاف کسره که
 چندان ثقله ندارد و فتحه و اخف الحركات است
 پس الف نیز خفیف باشد که آن هم اِذ ان است
 ۱۴ از آنکه از کشیدن ضمه و او پیدای شود ۱۵
 از آنکه از کشیدن فتحه الف پیدای شود ۱۶
 از آنکه از کشیدن کسره یا حادث میگردد ۱۷
 مولوی انور علی رحمه الله لولی ۱۸
 از آنکه اجتناب یاء و او با وجود مخالف حرکت
 بسیار ثقیل است لهذا بدش واجب است
 لمصنوع الخفة ۱۹ مَقْدَرٌ دوست داشتن
 و اِلهاء عوض من الواو ۲۰ و او افتاد
 میان یاء مضمونه و کسره لازم و این ثقیل
 بود و او را حذف کردند ۲۱ بدانکه کسره
 قائم است از آنکه بالفعل موجود باشد چنانکه
 یَعْبُدُ یا بالفعل موجود نباشد چنانکه در یَضَعُ و
 یَجْعَلُ که همین کلمه درینا در اصل کسره بود ۲۲
 استرازد شد از مالک یوم الدین که
 کسره میم عارضی است از جهت بودنش
 مفیات الیه ۲۳ استرازد شد از یوجب
 که حرکت یا موافق و او است چنانکه در کتاب
 تیر ۲۴ مولوی انور علی رحمه الله القو

لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَنَّ لَتَقُولَنَّ لَام تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ وَفَعْل
مُسْتَقْبَلُ مَجْهُولٍ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ
لَا قَالَنَّ لَتَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ قُلٌّ قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا
قُلٌّ اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ لَيَقُلَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَيَقُلَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ
لَتَقُولَنَّ لَيَقُلَنَّ لَا قُلَّ لَيَقُلَّ اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ لَيَقُلَّ لَيَقَالَنَّ
لَيَقَالَنَّ لَيَقُلَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقُلَّ لَيَقُلَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
بَانُونِ ثَقِيلُهُ قَوْلَنَّ قَوْلَانِ قَوْلَنَّ قَوْلَنَّ قَوْلَانِ قُلَّانِ
اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ
لَتَقَالَنَّ لَتَقُلَّانِ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَيَقُولَنَّ
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَيَقُلَّانِ لَا قَوْلَنَّ لَتَقُولَنَّ
اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَتَقَالَنَّ لَيَقُلَّانِ لَا قَالَنَّ لَتَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ
قَوْلَنَّ قَوْلَنَّ قَوْلَنَّ اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ خَفِيفَهُ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ
لَتَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ خَفِيفَهُ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ

هـ هر آینه هر آینه گفته خواهد شد آن یک
مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر غائب
بحث لام تکیده بانون خفیفه در فعل مستقبل
مجهول هـ قُل در اصل اَقُول بود و او
محرک قبلش حرف میجر ساکن حرکت واو
نقل کرده با قبل دلوند اجتناب ساکنین شده در
میان واو و لام واو افتاد و همزه که جهت
نقد را بدارد بکون آمده بود و چون ابتدا
بکون نماند همزه نیز بیفتاد و نقل شد همچنین
است در نقل منتهی آن بگو تو یک مرد در زمانه
استقبال صیغه واحد مذکر بحث اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
هـ قُل در اصل اَقُول بود و او محرک
قبلش حرف میجر ساکن حرکت واو و نقل
کرده با قبل دلوند و همزه را بسبب استغناء
ساقط کردند و لا شد هـ لَتَقُلَّ در اصل
لَتَقُولَنَّ بود و او محرک قبلش حرف میجر
ساکن حرکت واو نقل کرده با قبل دلوند و همزه
قاعده یا فتحو و او در اصل محرک بود قبلش
اکون مفتوح گشت و او را با الف بدل کردند
پس اجتناب ساکنین شد میان الف و لام و الف
افتاد و لَتَقُلَّ شد و همچنین است در نقل
منتهی آن باید که گفته شوی تو یک مرد در زمانه
استقبال صیغه واحد مذکر بحث اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
هـ باید که بگوید آن یک مرد در زمانه استقبال
صیغه واحد مذکر بحث اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ هـ
باید که گفته شود آن یک مرد در زمانه
استقبال صیغه واحد مذکر بحث اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
مجهول هـ هر آینه بگو تو یک مرد در زمانه
استقبال صیغه واحد مذکر اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
بانون ثقیله هـ مولوی انور علی رحمانی

لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَ لَنَقُولَنَّ امْرُغَاتِبْ مَجْهُولْ بَانُونْ خَفِيفَه لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَا قَالَنَّ لَيَقَالَنَّ نَهِي حَاضِرْ مَعْرُوفْ لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا
 لَا تَقُولُوا لَا تَقُولِي لَا تَقُولَا لَا تَقُلَنَّ نَهِي حَاضِرْ مَجْهُولْ لَا تَقُلْ
 لَا تَقَالَا لَا تَقَالُوا لَا تَقَالِي لَا تَقَالَا لَا تَقُلَنَّ نَهِي غَائِبْ مَعْرُوفْ
 لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا يَقُلَنَّ لَا أَقُلْ لَا تَقُلْ
 نَهِي غَائِبْ مَجْهُولْ لَا يَقُلْ لَا يَقَالَا لَا يَقَالُوا لَا تَقُلْ لَا تَقَالَا لَا يَقُلَنَّ
 لَا أَقُلْ لَا تَقُلْ نَهِي حَاضِرْ مَعْرُوفْ بَانُونْ ثَقِيلَه لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَا
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولِي لَا تَقُولَانِ لَا تَقُلْنَانِ نَهِي حَاضِرْ مَجْهُولْ بَانُونْ
 ثَقِيلَه لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَانِ لَا تَقَالِي لَا تَقَالِي لَا تَقَالَانِ لَا يَقُلْنَانِ
 نَهِي غَائِبْ مَعْرُوفْ بَانُونْ ثَقِيلَه لَا يَقُولِي لَا يَقُولَانِ لَا يَقُولِي لَا تَقُولَنَّ
 لَا تَقُولَانِ لَا يَقُلْنَانِ لَا أَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نَهِي غَائِبْ مَجْهُولْ بَانُونْ
 ثَقِيلَه لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَانِ لَا يَقَالِي لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَانِ لَا يَقُلْنَانِ
 لَا أَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نَهِي حَاضِرْ مَعْرُوفْ بَانُونْ خَفِيفَه لَا تَقُولَنَّ
 لَا تَقُولِي لَا تَقُولِي نَهِي حَاضِرْ مَجْهُولْ بَانُونْ خَفِيفَه
 لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالِي نَهِي غَائِبْ مَعْرُوفْ بَانُونْ خَفِيفَه

۱۰ تَقُلْ در اصل تَقُولَنَّ

بود و آه متحرک اقبل و معرف
 میجو سخن حرکت و آه نقل کرده
 با قبل و آه از اجمل و ساکنین شد
 میان و آه و لام و آه افتاد و تَقَالَنَّ
 گو تو یک مرد در آه استقبال
 صیغه واحد مذکر بحث نَهِي حَاضِرْ

مَعْرُوفْ ۱۱

۱۱ گفته مشورت یک مرد در آه

استقبال صیغه واحد مذکر بحث نَهِي

حَاضِرْ مَجْهُولْ ۱۲

۱۲ باید که گفته نشود آن یک مرد

در آه استقبال صیغه واحد مذکر

بحث نَهِي غَائِبْ مَجْهُولْ ۱۳

لَتَبِعَ امْرَاضَ مَعْرُوفٍ بِالنَّونِ ثَقِيلَهُ يَبِيعَنَّ يَبِيعَانِ يَبِيعَنَّ يَبِيعَنَّ
 يَبِيعَانِ يَبِيعَانِ امْرَاضَ مَجْهُولٍ بِالنَّونِ ثَقِيلَهُ لَتَبَاعَنَّ
 لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَانِ امْرَاضَ مَعْرُوفٍ
 بِالنَّونِ ثَقِيلَهُ لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَانِ لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِ
 لَيَبِيعَانِ لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَانِ امْرَاضَ مَجْهُولٍ بِالنَّونِ ثَقِيلَهُ
 لَيَبَاعَنَّ لَيَبَاعَانِ لَيَبَاعَنَّ لَيَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَيَبِيعَانِ
 لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ امْرَاضَ مَعْرُوفٍ بِالنَّونِ خَفِيفَهُ
 يَبِيعَنَّ يَبِيعَنَّ يَبِيعَنَّ امْرَاضَ مَجْهُولٍ بِالنَّونِ خَفِيفَهُ لَتَبَاعَنَّ
 لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ امْرَاضَ مَعْرُوفٍ بِالنَّونِ خَفِيفَهُ لَيَبِيعَنَّ
 لَيَبِيعَنَّ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِ لَتَبِيعَانِ امْرَاضَ مَجْهُولٍ بِالنَّونِ خَفِيفَهُ
 لَيَبَاعَنَّ لَيَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ امْرَاضَ مَعْرُوفٍ
 لَا تَبِعُ لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا
 حَاضِرٍ مَجْهُولٍ لَا تَبِعُ لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا
 لَا تَبِعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ
 لَا تَبِعُ لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعَا

لے بیعین در اصل ایست
 بود یا معرک قبلش حرف ک
 ساکن حرکت بار نقل کرده بآبل
 وادند همزه وصل کہ برلے تقدیر
 ابتدا بسکون آورده بودند چون
 ابتدا بسکون باقی نماندن را
 حذف کردند بیعین شد موقوف
 انور علی رحمہ اللہ الولی :

الف خاف در اصل خوف بود و او
متحرک قبلش مفتوح آن و او را
بالف بدل کردند خاف شد ۱۲
الف خفن در اصل خوف بود و او
متحرک قبلش مفتوح آن و او را
بالف بدل کردند خاف ساکنین شد
میان الف و قاف الف افتاد و قاف
مجموعه کسر دلون و دلالات کند بر گم
مین کلمه کسور است خفن شد ۱۳
مولوی نور علی رحمداد نقلی

بر بیعین آوردند یا آخت کسر بود کسر دیگر برود شوار داشتند نقل کرده با قبل دادند
بعد از حرکت ماقبل پس دو ساکن بهم آمدند یا افتاد یعنی شد بیع در اصل
بیع بوده است یا آخت کسر بود کسر دیگر برود شوار داشتند نقل کرده با قبل دادند
بعد و در کردن حرکت ماقبل بیع شد بیع در اصل بیع بوده حکم او حکم بقول است
و حکم بیع میقال است و بیع چون قایل بیع در اصل مبیوع بود از
مبیوع نقل کرده بر مبیوع آوردند و او یا آخت گشت مبیع شد بعد از آن کسر
یا آخت بر آوردند و دو ساکن بهم آمدند یکی را بیگندند مبیع شد صرف معنی و او می
از باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضي و فتحهما فی الغابر چون الخوف
ترسیدن اثبات فعل ماضی معروف خاف خافا خافوا اخافت
خافنا خفن خفت خفتم خفتم خفت خفتم خفتم خفت خفت
خفنا اثبات فعل مضارع مجهول خیف خیف خیف خیف خیف خیف خیف خیف
خفن خفت خفتم خفتم خفت خفتم خفتم خفت خفت خفتم خفتم خفت خفتم
اثبات فعل مضارع معروف يخاف يخافون يخافون يخافون يخافون
خفاف يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون
خفافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون

[illegible]

[illegible]

رَامُونَ رَامِيَةً رَامِيَتَانِ رَامِيَاتُ اسم مفعول مَرْمِيَةً مَرْمِيَتَانِ مَرْمِيَاتُ
 مَرْمِيَةً مَرْمِيَتَانِ مَرْمِيَاتُ قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم است
 اما مَرْمِيَةً در اصل مَرْمُوئے بوده است و او را یار کرده و یار را در یار ادا قام کردند و ما قبل یار
 کس که در بر او موافقت یا مَرْمِيَةً شد زیرا که هر جا که واو یا هم آیند و اول ایشان ساکن باشد
 و بدل از چیز نباشد و محمول بر وجه تحکیر نباشد از التباس این باشند آن واو را بیا بدل کنند
 یار را در یار ادا قام نمایند و ما قبل می کسر چند اگر مفعول باشد چون مَرْمِيَةً و سَيِّدَةً و مَرْمِيَةً
 و لَتَانِ که در اصل مَرْمُوئے و سَيِّدَةً و طَوِيٍّ و لَوِيَّانِ بوده است و در چنان
 واو یا نشد زیرا که یار بدل از او است که در اصل جَفَوَانِ بوده است نه بین که جمع
 می دو این می آید و در اَسْوَدَ و او یا نشد زیرا که محمول است بر اَسَاوَدَ
 و در اَيُّوْمَ و او بسلامت ماند زیرا که از التباس این نیست و در حَيَّوَةٌ و
 حَيَّوْنٌ و او بسلامت از بنا بر شد و و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور
 قیاس کنند باب فعال چون اَعْلَى يُعْلِي اِعْلَاءُ فهو مَعْلٍ و اَعْلَى يُعْلِي اِعْلَاءُ
 فهو مَعْلٌ الامر من اَعْلَى و اَعْلَى اَعْلَاءُ باب تفعیل تَعْمِي تَعْمِيَةٌ فهو مَعْمٍ
 و تَعْمِي تَعْمِيَةٌ الامر من تَعْمٍ و اَعْلَى اَعْلَاءُ باب تفعیل تَعْمِي تَعْمِيَةٌ فهو مَعْمٍ
 تَلَقِيًا فهو مَتَلَقٍ و تَلَقِي تَلَقِيَةٌ الامر من تَلَقٍ و اَعْلَى اَعْلَاءُ

۱ مَرْمِيَةً در اصل مَرْمُوئے بوده و او را
 یار و یک جا جمع آمدند اول ایشان ساکن
 بود و او را یار کرده و یار را در یار ادا قام
 کردند و مفعول می را بکسر بدل کردند بر آنست
 مناسبت یا مَرْمِيَةً شد ۲ مَرْمِيَةً امر از است
 از مَرْمُوئے و طَوِيٍّ و لَوِيَّانِ که اول آنها محمول
 است پس اگر تفعیل کنند انتحال از است
 بسو افعال لازم آید ۳ مَرْمِيَةً امر از است
 از اَسْوَدَ و مَرْمِيَةً که تصحیر هر دو است
 از اگر محمول است بر اَسَاوَدَ و مَرْمِيَةً ۴
 مَرْمِيَةً امر از است بعد الله اولی ۵ مَرْمِيَةً
 و مَرْمِيَةً روز به سار و روشن کردن از این امر ۶
 از اگر محمول است بر اَسَاوَدَ و مَرْمِيَةً می شود
 ۷ مَرْمِيَةً که بعضی بر وجه زن و زن به مرد
 است ۸ مَرْمِيَةً قیاس نام هر وضع و رنگ
 را هم گویند و تفعیل گفته اند که تصحیر مَرْمِيَةً
 موافق قیاس است از اگر ادا قام میگردند
 ملتبس به حَیَّوَةٌ که بعضی سلامت می باشد
 ۹ مَرْمِيَةً در اصل تَعْمِيَةً بوده و او واقع شد
 در طرف بعد کسره بیا بدل کردند و مفعول بیا
 تَعْمِيَةً داشته ساکن کردند تفعیل شد ۱۰
 اَعْلَاءُ در اصل اَعْلَاءُ بوده و او اَعْلَاءُ و در
 طرف بعد الف زاده بهر بدل کردند اَعْلَاءُ
 شد ۱۱ تَلَقِيًا در اصل تَلَقِيَةً بوده و او
 واقع شد در اسم ممکن بهر بدل و این تَعْمِيَةً
 مفعول بکسر بدل کردند پس قاعده یافتند و او
 در طرف است بعد کسره و آن واو یا بدل کردند
 تَلَقِيًا شد ۱۲

نشد

[illegible]

۱۔ دراصل تفسیر ابو داؤد و
یا دریک جا ہم آمدند و اولیٰ
ساکن بود و او را یہ کہ نہیں
نمودہ تار عرض کن در آخر زیادہ
کہ در براختن تفسیر شد ۱۱
۲۔ مَنْ سَوَّلَ اِیَّیْکَ وَ
گاہی حذف میکنند سین اولیٰ و کسر
اش بریم گزاردند و بعضی ہم در حال
مفتوح و در ہم قَلَمٌ در قولی
قَلَمٌ قَلَمٌ قَلَمٌ قَلَمٌ بِحَرْفِ
و فتح آن و اصل او قَلَمٌ است
در در رسیدن ۱۱ کہ قَلَمٌ القلم
۳۔ بے بہرہ و نا امید شد کہ
بہنان و گنام کرد آن نفس ۱۱

۱۰ واو در اصل طاء و ی بود ضمیر یا
 ثقیل بود انداختند اجزاء ساکنین شریا
 یه و تخوین یه را حذف کردند و واو را بهرزه
 بدل زدند زیرا که در ماضی و مضارع سا
 ماعی است ۱۱ قوی در اصل قو بود
 واو افتاد و حرف بعد کسر لکن و او یایه را
 کرد و قوی شد ۱۲ یقو در اصل
 یقو بود و واو در موضع ثالث بود لکن
 در رابع شده و حرکت ناقص مخالف و او یه
 آن و او را یاء کرد و بعده قاعده یافتند
 یاء متحرک باقیش مفتوحه آن یاء را یاف
 بدل کردند یقوی شد ۱۳ قوی در اصل
 قو بود و او یاء در یک جایم آمد و اول
 آنها ساکن بود و او را یاء کرد و یاء را در یه
 لوفام نمود و قوی شد ۱۴ مقوی در
 اصل مقو بود و حقه و او اونی را بحرف نقل
 کردند و او دوم ساکن بعد کسر افتاد و
 او را یاء کرد و بعده و او یاء در یک جایم
 آمد و اول آنها ساکن بود و او را یاء کردند
 یاء را در یاء لوفام کردند مقوی شد ۱۵
 ذب در اصل ذب بود و حرف از یک
 جنس بهم آمد و هر دو متحرک و اقبل آنها هم
 متحرک اول را ساکن کرده و در دوم او قاف
 کردند ذب شد ۱۶ یذب در اصل
 یذب بود و حرف از یک جنس در یک ک
 بهم آمد و هر دو متحرک باقیش ساکن حرکت
 اول نقل کرده باقیل و او عد اول را در دوم
 او قاف کردند یذب شد ۱۷ ذب ع
 را ند باز داشت و ذب کلان آمد و
 و قرار گرفت در جائی ۱۸
 ترجمه قلموس

لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ لَا م تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ دَر فَعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفٍ لَيْذُبْنَ
لَيْذُبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ لَا م تَاكِيدَ
تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ دَر فَعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَجْهُولٍ لَيْذُبْنَ لَيْذُبْنَ لَنْذَبْنَ
لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ اَمْرًا حَاضِرًا مَعْرُوفًا ذُبْ
ذُبَا ذُبَا ذُبْ ذُبَا اَذُبْنَ اَمْرًا حَاضِرًا مَجْهُولًا لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ
لَنْذَبُوا لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ اَمْرًا غَائِبًا مَعْرُوفًا لَيْذُبْتَ
لَيْذُبْتَ لَيْذُبُوا لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ لَيْذُبْتَ لَيْذُبْتَ لَا ذُبْتَ لَنْذَبْتَ
اَمْرًا غَائِبًا مَجْهُولًا لَيْذُبْتَ لَيْذُبْتَ لَيْذُبُوا لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ
لَيْذُبْنَ لَا ذُبْتَ لَنْذَبْتَ اَمْرًا حَاضِرًا مَعْرُوفًا بَانُونِ ثَقِيلَهُ
ذُبْنَ ذُبَانِ ذُبْنَ ذُبْنَ ذُبَانِ اَذُبْنَانِ اَمْرًا حَاضِرًا مَجْهُولًا
بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَنْذَبْنَ لَنْذَبَانِ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبَانِ لَنْذَبْنَانِ
اَمْرًا غَائِبًا مَعْرُوفًا بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَيْذُبْنَ لَيْذُبَانِ لَيْذُبْنَ
لَنْذَبْنَ لَنْذَبَانِ لَيْذُبْنَانِ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ اَمْرًا غَائِبًا
مَجْهُولًا بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَيْذُبْنَ لَيْذُبَانِ لَيْذُبْنَانِ لَنْذَبْنَ
لَنْذَبَانِ لَيْذُبْنَانِ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ اَمْرًا حَاضِرًا

له ذب در اصل اذوب بود بر آنکه
ادغام در اذوب جاری است و اینست
لنذر بر اصل داشتن هم میجو بود پس قانونش
اینکه دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول
محرک ثانی ساکن و ما قبل آنها نیز ساکن
بود حرکت حرف اول فعل کرده با قبل
داوند اجتناف ساکنین شد و در دو حرف
میجو ثانی را ضم دادند بنا بر آنکه اخذ الحرف
است یا کسر دادند با اعتبار اصل آن الساکن
اذا متوک مکن با کسر یا ضم دادند بهمت
مناسبت ضمه بین و بر تقدیرش اول
ادغام در اذوب کردند و همزه وصل از جهت
ابتداء بسکون آورده بودند چون ابتداء
بسکون باقی ماند همزه را از همزه مرفقه
ذوب ذب شد ۱۲ مولوی انور علی
رحمه الله الولی.

معروف بالنون خفیفه ذُبْنٌ ذُبْنٌ ذُبْنٌ امر حاضر مجهول بالنون
 خفیفه لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ لَتَذِبْنِ امر غائب معروف بالنون
 خفیفه لَيَذُبُّ لَيَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَيَذِبْنِ امر غائب
 مجهول بالنون خفیفه لَيَذِبْنِ لَيَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَيَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر حاضر معروف لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر حاضر مجهول لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر غائب معروف لَيَذِبْنِ لَيَذِبْنِ لَيَذِبْنِ
 لَيَذِبْنِ امر غائب مجهول لَيَذِبْنِ لَيَذِبْنِ لَيَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ امر حاضر معروف
 بالنون ثقیله لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ امر حاضر مجهول بالنون ثقیله لَتَذِبْنِ
 لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ امر غائب
 معروف بالنون ثقیله لَيَذِبْنِ لَيَذِبْنِ لَيَذِبْنِ
 لَيَذِبْنِ امر غائب مجهول لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ لَتَذِبْنِ

۱۰ مصنف محمد اشرفی مثال آورد
 لزان از اصول ابواب یعنی مجرود چهارم از
 باب افعال و پنجم از باب استفعال یعنی مجرود
 پس امر اضی دارد نشد که سه مثال لزان
 کفایت می کرد ۱۱ بلا تکلف از موالع اوفام
 یکے آنست که حرف اول در شلین مدغم فیها
 خواه در باب تفصیل و تفعل یافته شود یا غیر
 آن از اگر اول یا در حرف باشد شلوفام
 کند لوفام اول زائل شود پس معلوم نشود
 که این کدام وزن است یا اینکه دو حرف را
 در یک حرف ادغام کند و این ممکن است ۱۲
 ۱۳ ضمی معروف از محذوفه یعنی فرب
 و ادون ۱۴ مولوی الاوسط رحمه الله الواسع
 ۱۵ با که حرف ملت و متیکه ساکن باشد
 شسته بحرین یمن می شود پس اگر حرکت آبلش
 جانش باشد حرف مد و لین گیرند پس هر حرف
 در حرف یمن است و کس این زیر که حرف ملت
 ساکن و آبلش حرکت غیر جانش را حرف
 یمن خواهند گفت نه حرف مد و الف همیشه مد
 باشد و واء و یاء گاهی حرف یمن می باشند
 چون قول و یحیی و گاهی حرف مد چون یحیی
 و یحیی و گاهی حرف مد و لین نمی باشند چون
 از ابتدای کلمه واقع شوند چون و عد و غیره
 و مد را مد گیرند از جهت درازی صوت آنها
 و وقت تلفظ و لین از جهت خروج آنها از
 حنجرت خود با بر نرمی و سهولت ۱۶ از شرط
 تعریف

ادغام نشد زیرا که ملحق بر بر وزن است اگر ادغام نکند الحاق باطل شود و مذنب در اصل یذنب بود
 حرکت با اول را نقل کرده با قبل دادند و باز در باره ادغام کردند یذنب شد زیرا که هر جا که لوفام
 کنند بگویند که با قبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را بپذیرد و
 ساکن کرده در دوم ادغام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم او را بپذیرد پس ادغام کنند چون
 ذنب یذنب و عقی یعقی و فرب فرب و لعل یلعل و استود یستود و لرب یلرب
 در اصل لم یذنب بود باقی اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی ساکن شد لم جازم پس دو ساکن
 بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیامدند و در وقف حرف آخر حرکت دادند بعضی فخر لان
 النقة اخف الحركات و بعضی کسر لان الساکن اذ الحول حوله بالکسر و بعضی
 از جهت موافقت با قبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امر و نهی برین قیاس است و در باب
 یحیی از چهار اول مذنب بنو نیم است ۱۷
 تفصیل تفعل ادغام نشود زیرا که ادغام در اصل باب است بدانکه تعلیل کرد در مجهول و متعل و معض آمده یا
 کرده شد اما تعلیل چند دیگر که بدان حاجت آفتد نیز یاد کنم تعلیل اول هر الف که با قبل آن مفهم باشد
 و او گردد چون خادع و خادع و خالید و خالید تعلیل آخر هر الف که با قبل آن کسور باشد
 یا گردد چون محراب و محراب و مفتاح و مفتاح و معایم و معایم تعلیل آخر هر حرف مد و لین که سوم
 جا باشد زاید بود پس از الف فعایل آفتد نیز یاد کرد چون گیر و گیر و کز و کز
 و معین و معین و کوب و کوب و کای و کای اما در معیشة و معایش
 ۱۸ سواد

و سَلَبُ چُونِ کَلَا کَرُو آکَلَا کَرُو رَفْتَنِ ^{در رفتن} و رَجِیْکُ چُونِ اَصْبَحَ
 در بام داشت و اَعُوَقُ بَرَانِ شُد و آمدنِ بَچِیْکُ چُونِ اَلَمَرِ بَچِیْکُ کُوهِدِ آید
 و دادنِ چِیز چُونِ اَقْدَرِ کَاجِی گور داد و اورادِ خُدا و نَدِ چِیْکُ شُدنِ چُونِ
 اَلْبَنِ خُدا و نَدِ شِیر شد و اَتَمَّا خُدا و نَدِ غُر اشد و یافتنِ چِیْکُ بَر صَفَتِ چُونِ
 اَلْمُکَلَّمُ سَتُو ده یا نَمِ اورادِ اَبَدِ اَتَمَّا فَعَلَ چُونِ اَشْفَقُ بَر سِید و اَلْحَجَّ
 اَلْحَاجِ کَرُو و خَاصِیَّتِ بَابِ تَفْعِیلِ شَشِ چِیز است تَعَدِیْه چُونِ خُجَّجِ بَرُونِ
 آمد و خُجَّجِ بَرُونِ اَوْدَمِ اَوْدَمِ مِیَالِغِ چُونِ قَطْعَتُهُ پاره کردم اورادِ سَلَبُ
 چُونِ قَذِیَّتِ حَیْنَهُ بَر غَسِ شَد چِشْمِ او و قَذِیَّتِ حَیْنَهُ خَسِ اَز چِشْمِ او بَر دَمِ و
 نَسَبُ چُونِ فِشْقَتُهُ نَاسِقِ غَرَامِ اَوْدَمِ اَوْدَمِ کَفَرْتُهُ کَافِرِ غَرَامِ اَوْدَمِ و عَآ چُونِ حَیْتَهُ
 حَیَالُ اَللّهِ گفتم اورادِ سَقِیَّتُهُ سَقَا اَللّهُ گفتم اورادِ اَبَدِ اَتَمَّا فَعَلَ
 چُونِ کَلَمَتُهُ سَمِ گفتم با و خَاصِیَّتِ بَابِ تَفْعِیلِ پَنُ چِیز است مَلَا و
 تَفْعِیلِ چُونِ قَطْعَتُهُ قَطْعَتُهُ پاره کردم اورادِ اَبَسِ پاره پاره شد و سَلَبُ
 چُونِ حَآبِ گَنَاهِ کَرُو و حَوَّابِ اَز گَنَاهِ باز آمد و تَکَلُّفُ چِیْکُ کَرُو اَمَانِ و
 اَشِ چُونِ تَحَلُّمُتُ اَز خَوِشْتَنِ حَلَمِ نَمُودِ و تَشَجُّعُتُ اَز خَوِشْتَنِ شَاجَعِ نَمُودِ
 و اَنَدِکُ اَمَدِکُ گَر فَنِ چِیْکُ چُونِ تَجَمُّعُ جُودِ جُودِ خُورَدِ و

اَلَسَلَبُ زانم کردن از شش ماند را
 اَلَمَصْبُحُ فصولِ اکبری اَلَمُ شال
 سزاوار شدن به اَدَلِ اخذ بیان کرده
 و حَقِ با دوست زیرا که صاحبِ هر دو تاج
 می نویسد اَلَمَرِ سزاوار ولایت شدن
 ولایت کردن ^{اَلَمَرِ} اَمَلِ اَمَلِ اَمَلِ
 که هر دو با هم معنی نماید باشد چُونِ اَشْفَقُ
 که شفقت بمن هر دو می گویند آمد و بچه
 رسیدن کذافی اَلْمُکَلَّمُ و اَلْحَجَّ
 اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ
 در بام آمد چُونِ اَوْدَمِ اَوْدَمِ اَوْدَمِ
 گویند اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ
 بچه اول کذافی اَلْمُکَلَّمُ و اَلْحَجَّ
 اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ
 و صاحبِ هر دو تاج بچه کَرُو اَمَلِ
 دادن سوگند کرده و اَمَلِ کَافِرِ غَرَامِ
 اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ
 است کذافی اَلْمُکَلَّمُ و اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ
 که تکلیف درین معنی اَوْدَمِ اَوْدَمِ
 فِشْقَتُهُ و تَجَمُّعُتُ اَز خَوِشْتَنِ
 اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ
 خسته کردن آمده مانند قَر و تَلَسُّ اَلْمُکَلَّمُ
 اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ
 کذافی اَلْمُکَلَّمُ و اَلْحَجَّ اَلْحَجَّ
 ابتداء بچه معنی گفتن آمده و چِیْکُ
 اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ اَلْمُکَلَّمُ
 کذب بر ذریقه معنول اثر را مل

۱۰ شاکت نمی شریک بدون قائل و
مفعول در فاعلیت و مفعولیت له هر یک
موجب را ۱۱ مفعول کبری ۱۲ مفعول پاره
نعل برهنه شدن ۱۳ مفعول فرق در تعامل و تعامل
با متعارف است که در تعامل یک قائل هر یک
می باشد چون ضارب زیر عمر آرد یعنی هر یک
قائل و مفعول در تعامل هر دو در تعامل قائل
باشد و در مفعول قائل مفعول و با متعارف
اگر در تعامل شریک در دو طرف و از ادان
هر می باشد چون عشر قائل قائل و قائل
گشت شریک از ان هر یک را و لایق قائل عشر
و قائل تا شریک از انکه مفاعله مقصود است
برای اشتراک فریقین ای هر دو است در ان هر دو
طرف که یکی از ان مجموع قائل باشد و دیگری
مفعول آری هر دو طرف نام است اگر هر یک
با متعارف معنی واحد باشد چون شاکت یا شریک
چون شاکت یا شریک و قائل عشر قائل و قائل عشر
بر قائل و با متعارف در مفاعله در صورت تعدد طرفین
مشارکت یکجا مجموع به جانب دیگر ضرورت
بجای تعامل که در انجا شریک از ان هر یک
فیما بینهم کفایت میکند مولوی انوشیروانی
روایت ۱۴ جوشن قرابین معنی باید بود
شکستن آخون پشت از ضرب آمده است ۱۵
کذا فی التلوه ۱۶ یعنی سوال و طلب اصل با
استفعال است چرا که همین استفعال بر طلب
است ۱۷ در هر دو است لغات بحر کات
نعمه از مغان مراد غار قال اشاعر مشهور
ان البغاث ارضنا تنمیر و الا تنمیر
است و انما تنمیر یعنی در تنمیر جانور و در غار
در زمین اگر گرسنه شود و ماده خورد بازار را
مانز میگرداند ۱۸ صاحب مفعول و غیر من
مفسرین اشتراک را در مثال قهر آورده اند و حق ایشان است پس مراد از آنست که در مثال ابتلاستان یعنی مریضه در زمان حراشیده آورده و بنوعی مجروح برین
معنی نیامده است ۱۹

تعلو سالسا له اموت واجتد فعل چون تکلم سخن گفت و خاصیت باب
مفاعله مشارکت است چون حاربه جنگ کرد با او و قاتله کارزار کرد با او و گزشت
چند چون عاقبت اللق و طارقت النعل و دعا چون عاقاه الله من المرض
و خاصیت باب تفاعل دو چیز است مشارکت چون تضار بنا بریم با یکدیگر
تقابلنا در برابر یک دیگر افتادیم و تکلف چیکو خوا بان و بی نباشی چون
تما رخصت خوشتن را بسیار ساختم و فرقی میان تفاعل و مفاعله آنست که مفاعله
از دو لفظ مفعول خواهد چون ضاربته و تفاعل مفعول خواهد لهذا تضار بنه مگویند و
بجا او تضار بنا گویند و خاصیت باب افعال سه چیز است اشتراک چون
اقتتلنا با یکدیگر کارزار کردیم و اتجا ذیچیکو از برای خود چون اشتوتت بران
کردم از برای خود و اطلعت طبع ساختم از برای خود و ابست افعلی چون افعلا
در ویش شد و خاصیت باب استفعال پنج چیز است سوال چون
استطعمه خورش خواست از او و این اصل باب و طعن چون استحسنه نیکو پنداشت
او را و استقبجه زشت پنداشت او را و وجدان کبر صفت چون استکرمنا
کریم یا تم او را و تحویل چون استسما البغاث گرسنه گشت مرض ضیف و
استنوق البعل با گشت جمل و ابست افعلی چون استرجع انا الله
در مفر ۱۲

در مفر ۱۲

ملّت اما آن چیز است که تعلق دارد بفعل مفعول و از این فعل و مکان فعل و

فَاعْلَمْ مَفْعُولٌ مُصَدَّرٌ بِرَبِّهِ كَمَا أَنَّ مَصَادِرَ آفَةٍ هِيَ أَمْوَاسُ بَدْرٍ كَأَنَّ بَدْرًا كَانَ لَهُ آفَةٌ لَيْكِنْ

مصَدِّ بابِ اِفْعَالٍ فَعْلٌ وَفَعَّالٌ نِزَامُهُ اسْتَحْرَجَ وَالتَّارِ مَاتَ غَرَقًا هِی

إِغْرَاؤَنَا وَاللَّهُ أَنْتَ الْكَؤُمِينَ الْأَرْضِ نَبَاتًا أَيْ (نَبَاتًا وَمَعْدًا بِتَفْعِيلِ

تَفْعِلُهُ وَتَفْعَالٌ وَفَعَالٌ وَفَعَالٌ آمِدٌ است چون تَنْزِيحُ و

نگار و سلام و کتاب و کتاب اما تفعلة بيشتر مقل لام و هموز لام ابا

چون توبه و تضرع و سجده را نیز باشد بر سبیل تلت چون تبصرا و تدکیر

و مصدر باب تَفَعَّلُ تَفَعَّلَ آید چون تَمَلَّقَ تَمَلَّقَا و مصدر باب مُفَاعَلَةٌ

فَعَالٌ وَفِعَالٌ أَيْ مَنْ قَاتَلَ مُقَاتِلَةً وَقَاتَلَ وَفَيْتَالًا وَمُسَدَّ فَعْلَلَةً

فَعَلَا لَوْ حَرْنَزَنُ لَزَلْنَا الْأَمْكَانُ زَمَانِ اِثْلَاثِي مَجْرُورِ فَعَلَا مُسْتَقْبَلِ

اَوَيَفْعَلُ بَكْسَرِيْنٌ بِاَشْدَمَكَ اَوْ زَمَانٍ اَزْوَجَمَ بَكْسَرِيْنٌ بِاَشْدَ بَرَزَنٍ مَفْعِلٌ چُون

مَنْزُولُ مَا تَزُولُ وَوَقْتُ نَزُولِ وَمَنْزِيلُ مَا تَزُولُ وَوَقْتُ نَزُولِ

و فقال آميخال به بشوئز من
آنچه آيد روز دانش يادگره تذکره نگار
و کتاب و سلام آمد کتاب به **بک**
کتاب مصد کتب آداب تبيين کرد
مثل قلموس و در هر کتاب يافته نه
مشود آني خيال با کسر و تخفيف مصد
حاصل آمد چون کذب که در بعضی نظر
ديده شد و از دست لوله قالی نگار کذب
با يقيناً کذب با باد با تخفيف ليکن شيخ فني
در شرح شافيه مي گويد من اينکه تسليم
که کذاب تخفيف را مصد کذب به تخفيف
عين گفته باشد مخدئز من آن است
که در آيت به تخفيف کذاب را مصد کذاب
مي گويد مصد کذب **هـ** نماز گزار
دود و گفتن و دست کردن معاصي
آتش کذا في القهر

[illegible]

وازمقتل فاکبر میں مفعول از هر با که باشد چون مؤعدا و مؤجلا و از مقل لام و
 مضاعف مفعول باشد بفتح مین چون مانی جائے آمدن و وقت آمدن و ممانی جائے
 تیر انداختن و وقت تیر انداختن و مفعول جائے گرفتن و وقت گرفتن و مفعول جائے
 آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن و هر فعل که مستقبل او یفعل و یفعل بفتح و ضم مین
 باشد مکان و زمان او بر وزن مفعول بفتح مین باشد چون مکتب جائے بنشستن و
 وقت بنشستن و مسمم جائے شنیدن و وقت شنیدن و مقطع جائے بریدن و وقت
 بریدن اما مشائی و مغرب و مسقط و منبت و مفرق شاذ
 است و در مشید و مسکن و مجیم و مطلق و منیلک فتح و کسرفت
 است و مفعول بفتح مین مصدر همه اینجا ملامی را باشد چون ضرب مفعول یا و کتب
 مکتبا مگو مثل فار از باب یفعل بکسر مین که بر وزن مفعول بکسر مین آید چون
 وعد مؤعدا و وضع مؤضعا و بسیار جا است که در اسامی مکان تکرار آید
 چون مفعول و مفعول و از نشبه ثلاثی مکان و زمان و مصدر و مفعول هم بر
 یک وزن آید چون مکتب جائی گرامی کردن و وقت گرامی کردن و گرامی کردن و مرد
 گرامی کرده شد و ممانب جائے ترسانیدن و وقت ترسانیدن و ترسانیدن و مرد
 ترسانیده شد و فاعل مفعول را در میزان بیان کردیم اما باید دانست که

۱- و نیزه که چند از ان بر خط
 قیاس مفعول آمده اند چون مؤعد و
 مؤجلا نام شش و مؤجلا و مؤجلا
 و مؤجلا نام شش و مؤجلا و مؤجلا
 ۲- شعرا و طرف یفعل مفعول
 است و الا ناقص لے کمال و ضمیمه
 یفعل مفعول آید و اما الا شال ۱۲
 ۳- جائے گرد آوردن ۱۲
 ۴- جائے قربانی حیران و عبادت
 ۵- مولوی از وسط و سر آمده اند
 ۶- مثل فار اگر از لایع مفعول
 باشد چون مؤجلا و مؤجلا و مؤجلا
 کسرت و در هر دو جا زیت نام ۱۲
 ۷- با کما اگر چیده کثیر الوصف و
 جائے باشد و آن آن چیز باشد
 پس قیاس کثرت در اینجا مفعول است
 بر لے طرف لهذا جا کرده در ان شیر و گرگ
 و سایر بسیار باشند گویا فاعل
 و ذاب و مسجود و کسرت قیاس مطرد
 نیست که در هر جا که خواهی بمانی لهذا
 گفته نشد و مفعول و مفعول و مفعول
 در اینجا کثرت کفار و بچ جائے خواسته

اسم فاعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی وفتحها فی المستقبل
 شش گونه آید فاعِلٌ چون سَامِعٌ وَمَالٌ وَفَعِلٌ چون سَمِيعٌ وَعَلِیٌّ و
 فَعِلٌ چون حَذِرٌ وَفَرِحٌ وَأَفْعَلٌ چون أَحْوَرٌ وَأَعْيَنٌ وَمَوْثِقٌ وَفَعْلَاءٌ
 چون حُرَّاءٌ وَعَیْنَاءٌ وَجَمْعُهُمْ فَعْلٌ چون حُرٌّ وَعَیْنٌ وَفَعْلَانٌ چون
 سَکْرَانٌ وَعَطَشَانٌ وَمَوْنٌ او فَعْلٌ چون سَکْرٌ وَعَطَشٌ وَفَعْلَانٌ
 چون عَرَبَانٌ وَحِصَّانٌ اَمَّا فَعْلَانٌ صفت ماض را باشد از جمل
 فَعْلٌ ضِدُّهُنَّ چون رِیَّانٌ وَشَعْبَانٌ وَأَفْعَلٌ صفت لازم را باشد از
 اَلْوَانِ وعیوب چنانکه أَحْمَرٌ مَرْدٌ سُرْخٌ وَأَحْوَلٌ مَرْدٌ کَاژ وَفَعِلٌ بکسر العین
 فعل لازم را باشد از سَمِیْعٌ وادواء چون فَرِحٌ وَجِعٌ وَدَصِبٌ وَبَشَرٌ ویشتر
 اسم فاعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی المستقبل بر وزن
 فَعِلٌ می آید چون کَرِیْمٌ وَعَظِیمٌ و هفت گونه دیگر آمده است فَعْلٌ چون ضَعِیمٌ
 وَعَیْلٌ وَفَعْلٌ چون خَشِینٌ وَسَهْمٌ وَفَعْلٌ چون جَسَنٌ وَبَکِلٌ وَفَعْلٌ
 چون رَجَسٌ وَفَعْلٌ چون صُلِبٌ وَفَعْلٌ وَفَعْلٌ چون ضَعَامٌ وَفَعْلٌ
 وَفَعْلٌ چون حَصَّانٌ وَجَبَّانٌ وَحَرَامٌ باب سوم در شناختن اسما
 و آن مثل بر پنج فصل است فصل اول در شناختن اَبنیه اسم و آن

له واین وزن بمنزله مطروحات
 از غائی مجرد برسته ذکر و کلمه برسته
 موش نیز آید چون مَالِئٌ و مَالِئٌ
 له مین در اصل مین بر وزن
 بود نموده فار و بجز بدل کردند از
 جهت تناسب مین شد
 له این شرط است در بیان فرق
 در میان اوزان ششگانه
 چون جرمان و عطشان بجایگزین
 و نشد
 له رِیَّان در اصل رِیَّان بود و
 مرکز رِیَّان شد
 رحمة الله العلی

از روی اسفندی چه باوجود نبوت بحدب جند
کلمه کردیم بزیادت نون و برین رفته اند اکثر

در غم اختلاف کرده اند **فَعَلَلَا** (مستحق) و **شَمَلَا** و **فَعَلَلَا**

غرض از این بود که زمین خشک بے نبات است و بر ظاهر است که بیشتر زمین خشک بے نبات میشود از وجود طوفان

.....

چون **جَمَّاشَ** و **مَهْمَلِیْنَ** و **فَعَلَّلَ** چون **قَوَّطِبَ** و **جَوَّجَلَ** و **فَعَلَّلَ** چون
 خَبَّجَ و **قَدَّعَلَ** و بنا ی نیم که مختلف فیه است **فَعَلَّلَ** چون **هَنْدَلَعُ** و
 آنکه گویند **فَعَلَّلَ** درست نیست گویند **هَنْدَلَعُ** تازی نیست رومی است و این جمله را
 آئینه مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف یا سه حرف زیاد کنند آن را **مَزِید فیه**
 گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون **أَحْمَرُ** و **جَلَدٌ** و **مَجْدُ** و **سُجْلَانٌ**
 و چون چیزی از دو حذف کنند منقوص منزه گویند چون **غِلَاظٌ** و **وَأَخْ** و **وَأَبْنِیةٌ**
مَزِید فیه بسیار است اما بنا چند که حاجت بدان بیشتر باشد یاد کنم **فَعَلَّةٌ** یک بار
 را باشد چون **ضَرْبَةٌ** یک بار زدن و **جَلْسَةٌ** یک بار نشستن و **فَعَلَّةٌ**
 حالت را باشد چون **رَحْمَةٌ** بندش و ستار و **رَكْبَةٌ** حالت پر نشستن اسب و
مَشِیَّةٌ حالت رفتار و **فَعَلَّةٌ** قائل را باشد چون **فُحْكَةٌ** آنکه بر مردمان بخندد و
لَعْنَةٌ آنکه بر مردمان لعنت کند گردد و کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون **لَقِیَّةٌ** و
فَعَلَّةٌ و **فَعَلَّةٌ** بعیم فار و سکون بین مفعول را باشد چون **فُحْكَةٌ** مردیکه بر و خندد و
لَعْنَةٌ مرثیه که بر و لعنت کنند و **فَعَالٌ** مرافق را باشد چون **خِیَاطٌ** سوزن و
نِصَاحٌ ریساکه بر و بد و زنده و کاف بالان و داغها را نیز باشد چون
صِدَارٌ داغیکه بر سینه شتر باشد و **جَنَابٌ** داغیکه بر پهلوئی شتر باشد

کال ارضی زاده کرده و عربین سیلانی
 در وزن عاصی هندیک را و حق آنکه نون
 درین زاده است و از اصول نیست
 مولوی انور علی **کال** اما مزید فیه رباعی
 شیخ زنی گفته که بر قول سیدیه رسید
 و بهشت ابواب میرسد و بهر چه بود
 برین هشتاد و چند زاده کرده اند و تفصیل
 فی البسوطات مولوی انور علی و محمد الله
 الفتوی **کال** ارضی و کال که زیادت
 مرثیه یا در خلائی مجرد است یا در غیر آن و
 ثلاثی مجرد یا قد الله است و مرثیه و از آنکه
 است اما ثلاثی مجرد از کلام مطرو است و در
 فعله یفح الفاء بحذف زاده از پس باید
 که در دخول و طرآن وقت بنام مرثیه
 بجوئی و **فَعَلَّةٌ** و **فَعَلَّةٌ** بحذف زاده و ک
 با تا است نزد این صاحب کلام که گفته
 شود و تغییر کسبه **فَعَلَّةٌ** کرده نشود چون
 رَشْدَةٌ و **وَرَايَةٌ** بکسر او لها و زود میرا
 رَشْدَةٌ و **وَرَايَةٌ** یفتح تو بهایا میگفت
 و غیر ثلاثی نیز یاء و الله است یا مجرد
 گردد و الله است حاجت بتا نیست چون
 تَعَزُّبٌ و **وَرَايَةٌ** و اگر تاء نادر و کتبتا
 مرثیه باید آورد چون اگر **کَلَامَةٌ** و **قَبْلَةٌ** که
 فائها فاعلة جلیله **کال** بعیم و یکین
 الحام و ترکیبها **کال** مرثیه مرافق ک
 مرثیه بعیم آری و آنچه بعیم لقیع باشد
 کال **کال** ص

۱- بدانکه بعضی ناواقفان فعل و مفعول را
 اورا غیر منصرف خوانند این غلطاست زیرا که
 سوای یک سبب دیگر یافت نمی شود و آری گفته
 البته غیر منصرف است لاجرم البین الوصف
 و احدل فاحفظ ۲ مولوی انور علی رحمة الله
 علیه فی القاموس کماله کیرا جمله ۳ مولوی
 انور علی غفر الله العالی ۴ ای نهر و غیره
 و کرم و شکر و حرب ۵ ایلم در دنیا
 از لایم یعنی در دنیایدن و کرم استوار
 کاردار احکام یعنی استوار کردن کار کارکنان
 العبر ۶ حریف غریب و دشمن بزرگان
 من ۷ مفادرت ماندن و گواستن غیر
 مگوئی که آب کثیف در کپن در آنجا جمع شود
 این فعل یعنی مفعول است از قولی شایع
 اشکبیل یا مفعول است از آنکه گفته اند
 که این یعنی فاعل است که از فی العراض ۱۲
 ۸ بدانکه اسم متکلم اسم معرب را گویند و اسم
 متکلم است در باب اسمیت پس اگر غیر منصرف
 باشد اکن خوانند و الاقر اکن و غیر منصرف
 اگر گوئی که این تعریف با خط نیست جمیع افراد
 معرب را از آنکه صادق نمی آید رعنا و مطلقا
 بر قاضی در حالت فخر و بگویم که دخول است
 و تونین هم است از آنکه لفظا باشد چون نذر
 و زجل یا تقدیرا چون رعنا و قاضی که
 حالا بسبب ابدل و اتو بالف و رعنا و من
 یک از جهت انتقاله ساکنین در قاضی و نحو
 حرکت ممنوع گشت آمد اصل قابل بود حرکت
 را در کس حال ۲ مولوی انور علی رحمة الله العالی

فعل چون اصاغ و صغرا و فعیل مصدر را باشد چون نذریم کردن نذر
 ناشاخته کردن و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قلیذ و علیل
 و کیر و شفیع و حریف و افعال چون الیم و حکم و تفعیل
 چون بشیر و مفاعله چون نذیر و افعال چون فقیر و
 مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قتیل و معیر و جمید و جمیل
 و حید و افعال را چون حکیم ای حکم و عتیق ای عتیق و
 تفعیل چون وکیل ای مؤکل و مفاعله را چون غدیز ای
 و معاد و استفعال را چون شهید ای مستشهد و فعول فاعل
 را باشد از ثلاثی مجرد چنانکه ذکر رفت و مفعول سه باب را از ثلاثی مجرد چون
 محلوب ای محلوب و محکوب ای محکوب و محمول ای محمول و افعال
 را چون رسول ای مرسل و وجود ای موجد و تفعیل را چون
 مخون ای مسخن مذکر و مؤنث در فعول یکسان باشد فاعل جاست که
 یعنی مفعول است چون ماء و ارقی ای مد فوق و مفعول جاست که یعنی
 فاعل است چون اذ المود و دة مسکت ای الواوین و وانه کان و عدل کاتیل
 فصل دوم در باب اجناس اسماء بعد گوشت است متکلم و غیر متکلم اسم متکلم آن باشد که

در آخر او سه حرکت و تونین در آید چون زید و دجل و اسم غیر متمکن آن باشد که
یک حالت را لازم گرفته باشد چون انت و کیف و حیث اسم متمکن کم از سه
حروف و زیاده از پنج حروف نباشد گمرازش حذف و زیادت و غیر متمکن کم ازین
و زیاده ازین می باشد چون لیل و من و هو و لا و اسم مشتق آن باشد که ماخوذ
باشد از اسمی دیگر چون سما که ماخوذ است از سماء و دنیا که ماخوذ است از دنی و
سبب تبارک امثال بعد از انت اسم جا مان باشد که ماخوذ نباشد از کلماتی چون دجل و دجل
و اسم فاعل آن باشد که از سخن عرب نباشد و در میان سخن عرب کار بسته باشد چون
فرد و من که این که روی است ضد آن اهل است چون الجنة و اسم معرب آن باشد
که کلمه عجمی باشد و بعضی حروف او را بدل کنند تا عبریت نزدیک گردد و کار بند چون صبیح
و شبنم و فیروز و در تعریب جنگ و شگرفت پیروزه گویند و ضد وی عربی است
و اسم مذکر آنست که موضوع نباشد از جهت مؤنث و درو ملامت تانیث نباشد
چون راس و حجر و بیت و اسم مؤنث آن باشد که موضوع باشد
از جهت مؤنث چون امی و انا و انا و انا و یادرو ملامت تانیث باشد
و ملامت تانیث سه چیز است تانی زامده که دروقف بار شود چون رحمة و
حسنة و ضاربه و الف ممدوده زامده چون حینی آء و

۱. چون انشور اگر بعد از زیادت از پنج حرف
زاده شد ۲. مثال زیاده از پنج حرف
۳. نزد و سرستان و بهشت و نام زید
یامد فرادیس جمع و موضع بشام ۴. مرطوب
۵. و گاهی فقط بتغییر حرکت کنند
چون دلیز با کسر معرب و دلیز و میدان با کسر
معرب میدان و گاهی بمذرف حرف چون
فارس معرب فهرست و گاهی به زیادت
چون دیباج معرب دیبا و آخر صاحب طبع
آورد که دیباج معرب دیبا به پنج حرکت
در کتب فارسی یافت نمی شود ۷. اکثر
در تعریب کاف فارسی و لای جز را بنیم
بدل کنند و بسته فارسی را به ۷. مولی
اندر علی و در مدالی ۸. امر از است
از الف کسد و غبار ۹.

مَقَامُ الْمُصْطَفَى وَالْفَقِيرِ الْمُتَقَرَّبِ زَائِدِ جَنِّهِ وَذِكْرِهُ وَبَشَرِهِ وَ

عُصْمٌ بدانکه کلمه چند باشد که آن را موت و دارند اگر چه درو ملامت تانیث نیست و آن را

مَوْتِ سَمَاعِي گويند چون اَرَضِي وِزْد و جَحِيْم و اَسْمَا و هَا و حَالِ حَرْبِ و جَمِي
 دین ۱۱ ۱۲ روزگار ۱۳ باشد ۱۴ استساق ۱۵ جنگ ۱۶
 و اَسْمَا و هَا و دَارِ و دَلُو و جَحِيْم و رِيح و اَسْمَا و هَا و سَلَم و مَعْرُود و عَجْز و عِلَن و
 ۱۷ ۱۸ ۱۹ نام ۲۰ نرين ۲۱ چشم ۲۲

عَرْضٌ وَعَصَا وَعَقْرَبٌ وَعَنْبُوتٌ وَعِلَادٌ وَقِدَادٌ وَقِدَامٌ وَرُقُوشٌ وَدَكَّانٌ
 طع ۳۳ چوب دست ۳۳ لادم ۱۲ مهنه ۳۳ کلوان ۱۲ دگم ۱۳ پیش ۳۳ کد ۳۵ پیالہ ۳۳

وَكَيْلٌ وَنَادٍ وَمَحَلٌّ وَنَفْسٌ وَوَدَّاعٌ وَيَسِينٌ وَازْءُفَاتٌ أَدَىٰ هِرْهَرِيزِزِجِ

است چون یل و عین و اصبع و مانند آن جز حاکمین و خدایان و در بعضی

کلمات تذکیر و تائید هر دو آمده است چون ذُرْب و سَبِيل و سَوَق و صَبَاح

وَسُلْطَانٌ وَصِيفٌ وَمَالِحٌ وَصُوعٌ وَطَاغُوتٌ وَمَعْنَى وَفِرْدَوْسٌ وَ

لِسَانٍ وَمِنْهُنَّ وَمِنْجُونٍ وَهُدًى وَاسْمٍ لِمَتَّى أَنْ بَاشَدَ كَثَلَاثِي رَابِعِي

موتی پرویزین رباعی کرده باشند و یا رباعی را بزیادت حرفی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

منی بذا از سطر و نیست پس در اینجا محمول بر فرض لفظی کردیم و فوائد قیود تعریف در شرح رضی مذکور است اینجا که

[illegible]

وَجَلَّ وَجَلَّ وَأَجَالَ وَكَبَدَ وَكَبَدَ وَيَقَطُّ وَيَقَطُّ وَأَيْلُ وَأَيْلُ
 أَبَالُ وَأَذُنُ وَأَذَانُ وَجَمْعُ فَعْلٍ فَعْلَانُ بَسَا أَيْدِیْهِمْ نَغَزَ وَنَغَزَانُ
 وَصَرَدَ وَصَرَدَانُ وَجَمْعُ فَعْلٍ أَفْعَالُ كَمْ أَيْدِیْهِمْ دَرِاجُفُ حُجْرَتِیْ وَ
 أَبْيَاكُ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعْلَاتُ بَغْرُ مِیْنِ وَفَعَالُ أَيْدِیْهِمْ جَفَنَةُ وَجَفَنَاتُ
 وَجَفَنَاتُ وَدَرِاجُفُ وَمَضَاعِفُ مَضْفٍ مِیْنِ سَاكِنِ بَانَدِیْهِمْ بَيْضَةُ وَبَيْضَاتُ
 وَسَلَّةٌ وَسَلَاتُ وَصَبْعَةٌ وَصَبْعَاتُ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعْلٌ وَفَعْلَاتُ
 وَفَعْلَاتُ وَفَعْلَاتُ أَيْدِیْهِمْ سِدْرٌ وَسِدْرٌ وَسِدْرَاتُ وَسِدْرَاتُ وَ
 سِدْرَاتُ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعْلٌ وَفَعْلَاتُ وَفَعْلَاتُ وَفَعْلَاتُ أَيْدِیْهِمْ
 رُكْبَةٌ وَرُكْبٌ وَرُكْبَاتُ وَرُكْبَاتُ وَرُكْبَاتُ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعَالُ
 وَفَعْلَاتُ أَيْدِیْهِمْ رَقَبَةٌ وَرَقَابٌ وَرَقَابَاتُ وَجَمْعُ فَعَالٍ فَعْلَاءُ
 أَيْدِیْهِمْ جَبَانٌ وَجَبْنَاءُ وَصَنَاعٌ وَصَنَاعٌ وَجَوْدَاءُ وَجَمْعُ فَعَالٍ
 فَعْلٌ أَيْدِیْهِمْ كِنَازٌ وَكَنْزٌ وَجَمْعُ فَعَالٍ وَفَعَالٌ وَفَعِيلٌ وَ
 فَعُولٌ بَرْدَنُ فَعْلَةٍ وَأَفْعَلَةٌ وَفَعْلٌ وَفَعْلَانُ وَفَعْلَانُ أَيْدِیْهِمْ قَذَالُ
 وَقَذَالُ وَأَقْذَلَةٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ
 وَغَزَالَةٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ
 وَغَزَالَةٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ وَغَزَالَةٌ

۱۰ جن پک مشیم و نیا تخم و ناسا
 و یکس انگور جفنه کے ازین ۳۳
 از علی رحمہ اللہ اولی
 ۱۱ جواد اسنی و سفینه جمع اجزاء
 و آباید و جوداء و جود و کاموس ۳
 ۱۲ کناز ناذہ آگندہ گوشت ۳
 و اشتر آگندہ گوشت ۳ ہذب
 ۱۳ عربی چوب نیمہ و ستوی کہ
 راست بود و غیر مال بلغی ۳
 ۱۴ در کاموس سدر ہم در
 جمش ہے آرد ۳

و آن بیست و نه حرف را شش مخرج است ^۱ حلق و ^۲ بین زبان میا ^۳ زبان و ^۴ کرانه زبان و
سر زبان و لب و از طین شش حرف غیر ذ ^۱ ح ^۲ خ ^۳ ع ^۴ گ ^۵ ه ^۶ و این همه را حلقیه گویند
و از بین زبان دو حرف بمحوت ^۱ بن ^۲ کام ^۳ قی ^۴ و آن را هموسه گویند و از
میان زبان سه حرف غیر بمحوت میان ^۱ کام ^۲ ج ^۳ ش ^۴ ی و آن را شهریه گویند و
شهریه کشاوی باشد و از کرانه زبان دو حرف غیر بمحوت دندان ^۱ خ ^۲ ل و از
سر زبان یازده حرف غیر بمحوت دندان ^۱ پیش ^۲ این را حافیه گویند و مافه ^۳ کناره چیز
باشد سه از آن ^۱ ط ^۲ ذ ^۳ بمحوت ^۴ بن دندان ^۵ زیر و این را الشویه گویند و سه از آن ^۱ ط
ذ ^۲ بمحوت ^۳ سر دندان ^۴ زیر و این را انطعیه گویند و نطعیه ^۵ زیر دندان باشد و سه از این
ص ^۱ ش ^۲ بمحوت ^۳ سر دندان ^۴ زیر و این را ذلقیه گویند و ذلق ^۵ کرانه دندان باشد و دو
از آن ^۱ دن ^۲ بمحوت ^۳ دندان ^۴ زیر و از لب چهار حرف غیر و ^۱ ف ^۲ م ^۳ ب ^۴ آ و آن
از باطن لب زیرین غیر بمحوت اطراف ^۱ ثنایا ^۲ زیرین و سه حرف باقی و
م ^۱ ب ^۲ ب ^۳ ط ^۴ این دو لب ^۵ فصل سوم در بیان اجناس آن از رومی ذات ^۱ دوازده
است ^۱ مجهور ^۲ و ^۳ مشدیده ^۴ و ^۵ رخو ^۶ و ^۷ متوسله ^۸ و ^۹ مطبقه
و ^{۱۰} منقعه ^{۱۱} و ^{۱۲} مستعلیه ^{۱۳} و ^{۱۴} متسقله ^{۱۵} و ^{۱۶} ذلاقیه ^{۱۷} و ^{۱۸} مصمته ^{۱۹} و ^{۲۰} قلقله
و ^{۲۱} مهوده ^{۲۲} حرفت که آواز اول است ^{۲۳} یک که بمحوظ او این است ^{۲۴} س ^{۲۵} ش ^{۲۶} ح ^{۲۷} ح ^{۲۸} ک

این تقسیم اعتبار صفات حروف
است و هر یک این حروف اعتبار صفات
افضات کثیره است یعنی از ایشانی بیت
و چهار گفته اند و بعضی از آن زاده نموده
و بعضی از آن کم کرده و نصف کرده اند
تعالی ذکر کرده از آن دوازده تقسیم میشود
بهین است و از یازده است که بهایست
لفظ ذات چنانچه در نظر باشد می شود
صفات باید به این تقسیم و بنابر آنست
ذات حروف نیست ظاهر تا آخر اول
صفات را بذات بدل کرده باشد و در
الزمر علی ^۱ مجهور ^۲ مشتق از مجهور یعنی
آواز بلند کردن و در غازی مجهور مشتق
از همس یعنی آواز نرم شده از حلق
با کسر سنی رجه ^۱ بالظ ^۲ و کسر سنی مط
از تو سله ای که مشتق از مشتق از اطلاق
بمعنی برسم نهاده مشتق از افتاد بمعنی
کشادن مشتق از استلار بمعنی بلند شد
مستقله که کن را منقعه نیز گویند از فصل
بمعنی پست شدن ذلاقیه مشتق از وزن
تیز زبان شدن مصمته مشتق از مصمت
بمعنی خاموش بودن قلقله بمعنی باکم کردن
مراه و تاج ^۱ زود و الحاح از کرد
از تو خصله ۱۲

۱۰ بر اینجست ادا کس پس غرض
شد ۱۱ شد اراضی ذات چهار
سائل در دای و تنسکه جنگ کرد
نکر ملین لیم خون درای رداوی شد
۱۲ قاره ارض ذات چهاره قور
با هم جمع و بعضی لای لای سائل حق
۱۳ غطار جل در هشت رست
شد بدن او به الفقه و اشد سرعت
قلع کردن و غواغیر غوا با هم گردی
از دکان محض بر اینجست شش بالفقه
و افسردام اسی ۱۴ کزانی الهی
و القاموس ۱۵ عصای درخت سلوک
نرم بودن او در است شدن او ۱۶
عسلوس در غنچه مست مشا به بیوان
در جرمی رفته کزانی بالقاموس
مولوی افند علی رحمه الله اولی

خَصَفَةُ اَوْحَتُهُ شَخْصٌ فَسَكَّتْ وَبَاقِي مَجْمُورَةٌ اسْتِ وَبِجْهٍ هَاطِلٌ قُورٌ بَقْشٌ اِذْ
نام زن است
غزاجند مطیع یعنی نوزده حرفست و ششید کا هشت حرفست که آواز
او بقوت آید و مجموره این باشد اُجْدَلُ قَطَبَتْ يَا اَجْدَتْ طَبَقَكَ
یوم ترا در شردی ۱۱ یک کردی تو لبین خود را ۱۲
و ترو نیکه میان شدید و رفوه است آن را متوسطه گویند و متوسطه نیز هشت
حرفست که آواز آن زیست آید نه بقوت و مجموع آن لَوْرُوعْنَا اَوْلُوْرُوعْنَا
چرا می ترساند ۱۳ رعایت کرد از ۱۴
و باقی رفوه است و آن سیزده حرفست که مجموع او این است خَطَّ هَذَا غُرْ
یعنی باقی از شدید و متوسطه رفوه است ۱۵
سِفَتْ حَضْ شَخْصٌ وَطَبَقَةُ چهار حرفست که بگفتن اوزبان در کام
نه نشیند چون ض ض ط ط و باقی منفقه است و مستعلیه هفت
حرفست که در گفتن می سبزه با بسوی کام رود ض ض ط ط خ غ غی که مجموع
می این است حَضْ قَطْرُ ضَغَطٌ و باقی تسفله است و ذَلَالِيَه شش
خاص شد مردود است که ظاهر چیزی را بر دوار ۱۶
حرفست ر ب ن ف ل م که مجموع می این باشد مَرْبُفٌ و بیج کلمه
رابعی و خامی یافته نشود که خالی باشد ازین شش حرف گردد که چند چون عَجَبٌ
و غَسَقٌ و عَسَلُوسٌ قَالَ الشَّاعِرُ عَصَا عَسَلُوسٌ لِيْنَهَا وَ
مردان در آواز ۱۷ در ۱۸
اَعْتَدَ الْهَاءُ وَبَاقِي مَعْمَةٌ اسْتِ و قَلْبُهُ بَخْ حرفست ق ط ب ج د ه
آواز سخت کردن ۱۹
مجموع می اینست قَطَبَجَدُ و بدانکه صَادُ و سَيْنُ و ذَا

این سه حرف را حروف صغیر گویند و شین را متغی و س را اگر در کلام را ممنوع
 و الف را ا و ی و ون را حروف غنه گویند ^{فصل چهارم در بیان اجناس آن}
 از روی تعریف و آن پنج نوع است حروف زیادت و آن ده است که مجموعه
 او ^{یا سائر} ^{الکون} تنسیک چون در کلمه چینه زیاده کنند ازین حروف
 باشد و حروف حذف و آن یازده است مجموعه او ^{او حروف} حقی
 ابدال و آن نیز یازده است مجموعه او ^{یا سائر} ^{الکون} تنسیک چون در کلمه چینه زیاده کنند ازین حروف
 است قلب و ابدال در معنی یکی است ولیکن بیشتر در حروف ملت قلب گویند
 و در حروف صحیح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزده حرف است که لام
 تعریف لا در می ادغام توان کرد چون التاء و الشاء و الذال و الال و
 الراء و الزاء و الشین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء

این حروف را حروف صغیر گویند و شین را متغی و س را اگر در کلام را ممنوع
 و الف را ا و ی و ون را حروف غنه گویند ^{فصل چهارم در بیان اجناس آن}
 از روی تعریف و آن پنج نوع است حروف زیادت و آن ده است که مجموعه
 او ^{یا سائر} ^{الکون} تنسیک چون در کلمه چینه زیاده کنند ازین حروف
 باشد و حروف حذف و آن یازده است مجموعه او ^{او حروف} حقی
 ابدال و آن نیز یازده است مجموعه او ^{یا سائر} ^{الکون} تنسیک چون در کلمه چینه زیاده کنند ازین حروف
 است قلب و ابدال در معنی یکی است ولیکن بیشتر در حروف ملت قلب گویند
 و در حروف صحیح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزده حرف است که لام
 تعریف لا در می ادغام توان کرد چون التاء و الشاء و الذال و الال و
 الراء و الزاء و الشین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء

م خواند ازنی شعر جویت التاء تنسیک
 و در کنت قدر با هر بیت التاء تنسیک
 میرا شتم زمان فریاد پس بر وضیف کردن
 ایشان ملاحظه نموده که بودم که همیشه دوست
 میدادم و زبان فریاد پس سائل گفت کمن
 ترا از زاده سوال می کنم و تو شری خدای
 جواب داد کمن و دو بار گفتم و تو نه فهمیدی و
 بیخبر رضی گفتم کمن حروف مجموعه است
 عشره زیاده از بیست که کرد و اگر شش عدد
 در بیست این مجموعه را بیان فرموده شد
 که از دست جویت التاء و آن تنسیک
 و هم تنسیک و آن سائر تنسیک
 جویت سائر حروف ملت یا اوس
 تم یا تنسیک سائر حروف ملت یا اوس
 یا حروف ملت یا اوس سائر حروف ملت یا اوس
 و آن سائر حروف ملت یا اوس
 سائر حروف ملت یا اوس
 از هر جا تلاش کرده در یک جا جمع کردم و خواهم
 که برای تعلیم کلام این حروف طبع را در ده
 یواتی چون کم در اندک فریضه دیگر برآیدم
 لعل الله یوفقنا فی این حروف تنسیک
 یا حروف ملت یا اوس سائر حروف ملت یا اوس
 من یسأل بل تمام یسور این که حروف
 و ما سائر تنسیک حروف ملت یا اوس
 الیوم ۱۲ مولوی القوی و محمد القوی

هـ هشت چیز باشد صوت چون کتاب و مجوز و الحاق چون گوش و عین
 و عوض چون عدا و دینه و تمکن ابتداء چون الف وصل انصر و
 اضرب و بیان حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضریبی
 و اینی و زیادت محض چون استغفر و احداث معنی و آن بسیار
 است چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جز آن و زیادت در اول و میان و آخر
 باشد چون منزل و منازل و مجاز و مجازات و اُتاهت زوائد حروف علت
 از فصل دوم در حذف و حذف از برای سیزده معنی آید استفعال مضارع
 کسر حروف علت چون تدعون و ترمین و جزم چون لویدع و لویدرم
 و نصب چون لن یغیر یا و لن یغیروا و اضافت چون غلامانید
 و ضار یوا بکسر و کثرت استعمال چون لویک و لا ادر و ترمیم
 چون یا جاد و تصغیر چون سفید و جمع چون سفایح و نسبت
 چون حنی و ترکیب چون عبثی در عبید شمس و اجتماع
 ساکنین چون قاض و داع و تخفیف چون بین و لین
 و اکتفاء چون حاتم و متمر و الام ای حته ما و معنی ما
 و الی ما و حذف بر دو گونه است یکی آنکه بموجب باشد چنانچه

له بد صوت یعنی برسته درازی
 آواز زیاد کنه چون کتاب که در اصل کتب
 بود الف برسته و صوت دراز که در کتاب کتب
 و همچنین مجوز که در اصل مجوز و او را زیاده
 کردند مجوز شد و مولوی انور علی رحمه الله
 القوی هـ ترمیم و ترمیم که در اصل
 ترمیم و ترمیم بود ضمیر بر او آور
 ترمیم و ترمیم و کسر یا در ترمیم ترمیم
 داشته ساکن کردند و او را زیاده
 اجتماع ساکنین بیضا هـ ترمیم و ترمیم
 و ترمیم و ترمیم که در اصل ترمیم و ترمیم
 بود و ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم
 ترمیم و ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم
 بود و ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم
 هـ بد که قیاس در نسبت مرکب اضافی
 اگر از القیاس این باشد و نسبت هم باشند
 است که نسبت صدرش نسبت کنند نحو ترمیم
 در نسبت نسبت ترمیم ترمیم و اگر غرض
 القیاس نسبت باشد نسبت ترمیم ترمیم
 متانی و ترمیم و ترمیم و نسبت ترمیم
 و الی بر و ترمیم ترمیم و ترمیم ترمیم
 اضافی شاذ است و سمیع و مفعول ازین
 ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم و ترمیم ترمیم
 و ترمیم و نسبت ترمیم ترمیم و ترمیم ترمیم
 امر القیس و ترمیم هـ در اصل
 ترمیم و ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم
 بر او آورده و ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم
 اجتماع ساکنین شد در میان و او را ترمیم
 و او را ترمیم و ترمیم ترمیم ترمیم
 کردند ترمیم و ترمیم ترمیم ترمیم
 ترمیم و ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم
 که ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم ترمیم
 رحمه الله القوی

۴ دال بوده است و قرینه بر سکون دال محذ
 اوست بر اقل و فعل چون آید ویدی
 از اکوین وزن جمع غالباً بر ت فعل بسکون
 وسطی آید و اگر معرک الوسط بود در جمعی این
 وزن نیاید زیرا که وزن افضل و فعل در جمعی
 معرک الوسط تادراً چون ز من و از من
 و من و اخیل و عصار و غصن و بطنه از
 عرب حرف آخر ذال الف بدل کنند گویند زیرا
 مجموعی است ۱۳ هـ و نمی بسکون می
 و این در باب شیهه است و همین را اختیار
 کرده افش و صاحب فاموس و دلیل شیهه
 بر سکون می است که جمعی بر و ما و و می
 می آید و وزن فعال و فعل در ساکن الوسط
 غالب زود معرک الوسط و بر و میگوید که فعلش
 و می بحکایت ثلاثه بود و بر این شیهه
 کردند و استدلال جمیع بر سکون وسط ضعیف
 و از آنکه گاهی جمع معرک هم برین می آید چون من
 و از من و عصار و غصن و بطنه و می
 بحکایت ثلاثه و واد در آخر بوده است و
 آنچه در فاضی و مضارعش در می می
 آید بعد تخیل است و پیش آن چون و می
 و شایع اصول گبری هم در بحث تصغیر فعلش
 بر او نوشته و بکسی این قول را نسبت ننموده
 ۵ یا در از جهت فتح قابل الف کردند و
 شد مثل ما بعد تاسد اعراف آوردند
 ۶ یا در شد ۱۳ هـ فی المصراع یقال اما فی العلم
 و بیک عدد شان به مصدر رسد و آیتیم و آیت
 ای مصدر ام من ایشان را و آیتیم و آیت
 فلان ای مصدر که پسندانی فلا کس و آیتیم
 ملک ای که در لیم آیتار مصدر است ۱۴ هـ ای
 گاهی جمعی را می گویند و لغوه بکسر و هم
 می آید اگرچه اطوان اعانه می آید به تاسد نسبت بود زیرا که این دلیل قطعی بر معرک وسط است و دلیل دومی بودن و معرک بالا وسط بودن اینها در قول و اطوان گوشت ۱۵
 ۱۵ این دلیل است بر معرک بالا وسط اگر حال در جمعی فعل مطروبت ۱۶ هـ این دلیل است بر آنکه مخروف آخر فاعل است و هم بر ساکن بالا وسط بودی ۱۷ مولوی انور علی ۱۸
 ۱۹ و الف بصیرت درین زان غیر ملحوظ است تا لازمه ملتبس نه شود ۲۰

در قسمت افعال گفته ایم و دیگر آنکه بی محبی باشد آن بسیار است اما کلمه چند
 مشهور است اینجا یا کرده شود چون شفعه که در اصل شفقه و شافه که در اصل
 شوهه بوده است و فقه که در اصل فوخا بوده است و است که در اصل سته
 است و سته بیک قول در اصل سته بوده است زیرا که جمع ایشان شفاک و شفاک و افواک و
 است که می آید و تصغیر ایشان شفقه و شوهه و فقه و سته می آید و بیک قول
 اصل سته سنوه بوده است زیرا که جمع اوست و است که در اصل سته می آید
 است و در که در اصل دمی بوده است بقول دمو بوده است و مائمه در اصل
 مائمی بوده است زیرا که شنیه و جمع ایشان بدیان و آید می و دمیان و دما
 می آید و فعل از مائمه امایت می گویند و آب که در اصل ابو بوده است و غدا
 غدا و آخ و این بنو بوده است زیرا که شنیه ایشان ابوان و غدا و
 و اخوان می آید و جمع ایشان آباء و اخوان و ابناء و غدا و و مصدر ایشان
 ابو و اخوة و بنوة و غدا و می آید فصل سوم در ابدال

۱۰ یا در شد ۱۳ هـ فی المصراع یقال اما فی العلم
 و بیک عدد شان به مصدر رسد و آیتیم و آیت
 ای مصدر ام من ایشان را و آیتیم و آیت
 فلان ای مصدر که پسندانی فلا کس و آیتیم
 ملک ای که در لیم آیتار مصدر است ۱۴ هـ ای
 گاهی جمعی را می گویند و لغوه بکسر و هم
 می آید اگرچه اطوان اعانه می آید به تاسد نسبت بود زیرا که این دلیل قطعی بر معرک وسط است و دلیل دومی بودن و معرک بالا وسط بودن اینها در قول و اطوان گوشت ۱۵
 ۱۵ این دلیل است بر معرک بالا وسط اگر حال در جمعی فعل مطروبت ۱۶ هـ این دلیل است بر آنکه مخروف آخر فاعل است و هم بر ساکن بالا وسط بودی ۱۷ مولوی انور علی ۱۸
 ۱۹ و الف بصیرت درین زان غیر ملحوظ است تا لازمه ملتبس نه شود ۲۰

۱۰ یا در شد ۱۳ هـ فی المصراع یقال اما فی العلم
 و بیک عدد شان به مصدر رسد و آیتیم و آیت
 ای مصدر ام من ایشان را و آیتیم و آیت
 فلان ای مصدر که پسندانی فلا کس و آیتیم
 ملک ای که در لیم آیتار مصدر است ۱۴ هـ ای
 گاهی جمعی را می گویند و لغوه بکسر و هم
 می آید اگرچه اطوان اعانه می آید به تاسد نسبت بود زیرا که این دلیل قطعی بر معرک وسط است و دلیل دومی بودن و معرک بالا وسط بودن اینها در قول و اطوان گوشت ۱۵
 ۱۵ این دلیل است بر معرک بالا وسط اگر حال در جمعی فعل مطروبت ۱۶ هـ این دلیل است بر آنکه مخروف آخر فاعل است و هم بر ساکن بالا وسط بودی ۱۷ مولوی انور علی ۱۸
 ۱۹ و الف بصیرت درین زان غیر ملحوظ است تا لازمه ملتبس نه شود ۲۰

۱ حرف علت متحرک ماقبلش منفرد
آن را بافت بدل کردند ۱۲ ۱۳ و او سکون
ما قبلش کسره و او را با بدل ساختند ۱۴
۲ و حکم قلب در چند بدون عکس از
جهت کثرت استعمال جذب و علت
استعمال جذب شده است چنانچه
در آرام و آور از جهت علت استعمال
نسبت آرام و آور حکم قلب کردند
۳ این بقدم یا بر وزن در اصل
این بر وزن انفس بود و مجهر ناکه پیش
نوع بوده است و او را از موضعین نقل
کرده بجای ناکه آورده و او نقل شده باز
و او را با کردند این بر وزن اقل مجهر
آور شد ۱۵ در اصل قوه مفسر بود
و او که درین کلمه نقل کرده در موضع ام
آورده و به حیثیت او و او فعل را نیز
فسو و شد و او در طرف افتاد و بدل
کرد بعد قاعده مجهری یعنی و او یا
در یک با مجهر شده اول آنها ساکن بود
و او را با کردند و یا را در بار او نام کردند
قسی شد بعد که ضمه سین بر رعایت یا
کسره بدل کردند قسی شد و گاهی قاف را
هم کسره دهند بر است رعایت سین قسی گویند
بر وزن قلیح اگر گوی که کلام بدل توان
دانست که اصلش قوه مفسر بود و گویند که از
اشد اشتقاق آن مثل قوس و قوس
تقوین و غیره ۱۶ ۱۷ لغت است از
جود بجنه فرد در بدن و پست کردن ۱۸

و تَدَارَكَ وَاذَارَكَ فصل چهارم در قلب قلب بدل کردن حرف
علت بود بحرف علت دیگر چون قَالَ وِیْزَانٌ وِیْزَانٌ که در اصل
قَوْلٌ وِیْزَانٌ وِیْزَانٌ بوده است و این نوع در قسمت افعال مستوفی
یافته ساکن را بسبب مجهره ماقبل بر او بدل کردند ۱۹
گفته شده است فصل پنجم در نقل نقل بر دو گونه است نقل حرفی از عطف
چون جَدَبٌ وَجَدَّ وَنَاقَةٌ وَآیْنٌ وَقَوْسٌ وَفِیْهِ وَچون هَارِیٌّ وَهَارِیٌّ
و محال و در کتب لغت ست و در اصله نتوان گفت و نقل
حرکت و آن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در مضاعف
و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده است چون یَذُبُّ و یَقُولُ وَقَدْ افْلَحَ
و نقل حرکت از جته بجهت چون قَوْلٌ که آن را قَوْلٌ کنند پس قُلْنَ
و بیعین که آن را بیعین کنند پس بیعین گویند و چون نقل حرکت از فتحه بکسره
از جهت امله و آن آنست که قبل لامی تانیث را کسور کنند در وقف چون
در لغت اهل کردن چیز بسوخته چیز ۲۰
بدرکته و نِعْمَهُ و رَحْمَهُ و یا الف را بجنبانند بسویاء و فتحه ماقبل و را
بسو کسره چون عَالِمٌ و شَاعِرٌ و حَاكِمٌ و الف امله نه الف تمام باشد
نه یاء تمام و فتحه ماقبل و نه فتحه تمام باشد و نه کسره تمام و موجب
امله شش چیز است که پیش از الف بود یا پس از الف یا چون

بدل کند مواضع آنکه تقصیر میگوید قیاس و حالت است و یا انفراد و تخفیف یکی و اثبات دیگر نیز ماز است و درین سطر ماز را و غیره تخفیف اول است زیرا که ثقل سبب جملگی هر دو باشد و دوم
اکثر و در صورت اجتماع ثقلین اول را بدل میکند و ماز خلیل تخفیف ثانی است بر آنکه ثقل سبب همزه ثانی پیدا شود و شرح بر این ۱ ازین مفهوم شد که همزه اول متحرک باشد

۴۲

قَالَ حَذَفَ أَفْكَدْنِ حَرْفٌ عِلَّتْ بُوْدُ حَرْفٌ اِبْدَالٌ دَاشْتَنِ حَرْفٌ بَجَائِ حَرْفٌ
در اصل قول بود و او متحرک باقیل شد مفتوحه و او را بالف بدل کردند
دیگر بود چون رَأَسِ اسْكَانِ اَفْكَدْنِ حَرْفٌ بُوْدُ حَرْفٌ اِدْعَاوُ اَوْ غَايَمُ اَوْدُونِ دُو
در اصل بود و او بود و یغم و او را غمض و او را غمض و او را غمض بود
حرف متجانس بود و یکبار در تلفظ چون مَنِّ اَصُولُ هَمْزُ هَرِ هَمْزُ مَنفُودَه که ساکن باشد
ادغام کردیم و در ادغام کردیم و در ادغام کردیم و در ادغام کردیم
در اسم یا در فعل روا باشد که ر را بدل کنند بحرف ملحق که مناسب حرکت باقیل همزه

باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت که مناسب حرف باقیل همزه باشد اگر
همزه اول باشد و اگر همزه اول باشد و اگر همزه اول باشد و اگر همزه اول باشد
باقبل همزه و او یا یا ساکن زاده باشد یا یا تصغیر یا علت چون رَأَسِ حَرْفٌ
و یوس و مَعْمُورَةٌ و وَحْطِیَّةٌ و اَفْطِیْسٌ و اگر دو همزه در یک کلمه هم آیند و همزه
دوم ساکن باشد واجب ابدال همزه دوم بحرف ملحق که مناسب حرکت همزه اول باشد بر آن
تخفیف چون اَمِنْ و اَوْصَنْ و اِیْمَانًا و اگر همزه دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او
بیا اگر باقیل همزه کسره یا همزه خود کسره باشد و او در غیر این چون جَاءَ

آید و این جائز نیست و سبب این قید ماز است
ازان دو همزه که اول اینها ساکن باشد و ثانی متحرک
زیرا که نخستین دو همزه یا در موضع تصغیف است
بعد درین صورت میاید دو همزه ادغام واجب
خواهد بود چنانکه در رَأَسِ که صیغه همنی است
از لغت و یا در موضع غیر تصغیف خواهد بود
درین صورت همزه ثانی را باید بدل خواهند کرد چنانکه
در قرآنی که مَعْمُورَةٌ و اَفْطِیْسٌ و اگر دو همزه در یک کلمه
نموده اند و جمله سکون همزه اول هر دو همزه
ثانی همزه ثانی را باید بدل کرد و در قرآنی شد
شرط سراج الدین که باوی ۱۱ احراز شد از آن
دو همزه که ثانی اینها ساکن باشد که یکبار در میان
گرفت ۱۱ شرح سراج الدین ۱۱ و اگر باقیل
همزه کسره یا همزه خود را که در مجاز صورت
بر می آید از جهت ضرب هر دو حرکت باقیل در
جمله و همزه پس در دفع صوت اولی این دو همزه
همزه کسره باشد یا باقیل همزه همزه ثانی را باید بدل
کنند یکی کسره و بعد مفتوحه چون اینه دهم کسره
بعد کسره چون حرکت بجای سوم کسره بعد مفتوحه
چون اَیْثُ جَاءَ مَفْتُوحٌ بعد کسره چون اَیْثُ
جَاءَ ۱۱ و همزه کسره چون بلا بیاورد اگر
خفش کسره و بعد مضموم یا کسره و او را بدل
کنند و سبب جادارب و جادار گوید و جادار
و او و یکی مفتوحه بعد مفتوحه چون اَیْثُ و دهم
مفتوحه بعد مفتوحه چون اَیْثُ و دهم کسره
بعد مفتوحه چون اَیْثُ و دهم کسره
بعد مفتوحه چون اَیْثُ و دهم کسره
از آن پس و یکی که همزه ثانی بی سبب
وای افق پیدا شود چنانچه در لغت صحت گرفته شد
از جهت یارب و همچنین دوم که آخر دهم و جادار

ازین سطر ماز را و غیره تخفیف اول است زیرا که ثقل سبب جملگی هر دو باشد و دوم
اکثر و در صورت اجتماع ثقلین اول را بدل میکند و ماز خلیل تخفیف ثانی است بر آنکه ثقل سبب همزه ثانی پیدا شود و شرح بر این ۱ ازین مفهوم شد که همزه اول متحرک باشد
قَالَ حَذَفَ أَفْكَدْنِ حَرْفٌ عِلَّتْ بُوْدُ حَرْفٌ اِبْدَالٌ دَاشْتَنِ حَرْفٌ بَجَائِ حَرْفٌ
در اصل قول بود و او متحرک باقیل شد مفتوحه و او را بالف بدل کردند
دیگر بود چون رَأَسِ اسْكَانِ اَفْكَدْنِ حَرْفٌ بُوْدُ حَرْفٌ اِدْعَاوُ اَوْ غَايَمُ اَوْدُونِ دُو
در اصل بود و او بود و یغم و او را غمض و او را غمض و او را غمض بود
حرف متجانس بود و یکبار در تلفظ چون مَنِّ اَصُولُ هَمْزُ هَرِ هَمْزُ مَنفُودَه که ساکن باشد
ادغام کردیم و در ادغام کردیم و در ادغام کردیم و در ادغام کردیم
در اسم یا در فعل روا باشد که ر را بدل کنند بحرف ملحق که مناسب حرکت باقیل همزه

باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت که مناسب حرف باقیل همزه باشد اگر
همزه اول باشد و اگر همزه اول باشد و اگر همزه اول باشد و اگر همزه اول باشد
باقبل همزه و او یا یا ساکن زاده باشد یا یا تصغیر یا علت چون رَأَسِ حَرْفٌ
و یوس و مَعْمُورَةٌ و وَحْطِیَّةٌ و اَفْطِیْسٌ و اگر دو همزه در یک کلمه هم آیند و همزه
دوم ساکن باشد واجب ابدال همزه دوم بحرف ملحق که مناسب حرکت همزه اول باشد بر آن
تخفیف چون اَمِنْ و اَوْصَنْ و اِیْمَانًا و اگر همزه دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او
بیا اگر باقیل همزه کسره یا همزه خود کسره باشد و او در غیر این چون جَاءَ

وَابْتَدَأَ وَأَوَّلُهُ حَمَزَةٌ مَفْتُوحَةٌ وَرَبَابُ ابْدَالِ حَمَزَةٍ سَاكِنٍ هِيَ تَكْرِيْلُ حَمَزَةٍ مَكْسُورَةٍ
يَا مَقْسُومٌ بَاشْ جَوْنٌ وَأَوَّلُ قِلْ دَهْرٌ هَمَزَةٌ مَكْسُورَةٌ مَتَحَرِّكٌ بَاشْ وَاقْبَلْ أَوْ سَاكِنٌ
رَوَا بَاشْ كَمَا حَرَكْتُ هَمَزَةً نَقْلَ كُنْتُ وَاقْبَلْ أَوْ هَمَزَةً سَاكِنَةً مَقْبَلٌ هَمَزَةٌ لَازِمٌ نَبَاشْ
وَهَمَزَةٌ رَا حَذْفٌ كُنْتُ بِرَاقِبٍ جَوْنٌ يَسْلُ وَيَرْفَعُ خَاكَ وَدَرِغَى وَيُورِي
وَإِخْوَاتِ إِشَانِ وَدَرِغَى وَخَذْفٌ وَاجِبٌ بِرَخْلَافِ قِيَاسٍ وَدَرِغَى جَانِزَا
بِرَخْلَافِ قِيَاسٍ وَدَرِغَى كَرُمٌ كَرُمٌ مُرَبُودَةٌ هَمَزَةٌ دَوْمٌ حَذْفٌ
كَرُمٌ شَدِيدٌ بِرَخْلَافِ قِيَاسٍ بِرَاقِبٍ خَفِيفٌ إِخْوَاتِ أَوْ رَا جَوْنٌ نَكْبَةٌ وَامْنَدُ أَوْ حَلْ
كَرُمٌ شَدِيدٌ بِرَاقِبٍ أَصُولُ مَقْلٌ هَرَوَا سَاكِنٌ كَمَا مِيَانِ يَارَ وَكَسْرَةٌ تَحْقِيقِي بِاتْقَدِيرِ
أَنْتَ وَحَرَكْتُ يَارَ مَخَالِفٌ وَأَوْ بَاشْ دَانِ وَأَوْ مِيفَتٌ جَوْنٌ بِرَاقِبٍ

به شانه تخانه و سکون را جمله فتح همره بعد
در بری که در اصل بری و بیجم یا شانه تخانه
و سکون را جمله و کسر همره بود تا مده جواز حد
همزه یافته می شود پس همره را بطریق و جواب
چرا حذف کرد در جواب حذف همره بطریق و جواب
خلاف قیاس است ۱۷ ش ۵ ق و در کل
و در الا این جواب سوال مقدر است تقریرش
اینکه در کل و حذف که در اصل از کل و حذف
بود بوزن آن مقدر تا مده ابداً همره ثانیه
بوازه یافته می شود پس هر دو همره را بطریق و جواب
چرا حذف کرد در جواب داد که حذف همره در
بر خلاف قیاس است ۱۷ ش ۵ ق و در
کرم که در اصل این جواب سوال مقدر است
تقریرش این که در کرم که در اصل از کرم بود
تا مده ابداً همره ثانی یافته می شود همره
ثانی را حذف کرد در جواب داد که حذف همره
در بخلاف قیاس است بر تخفیف همره در
سراج الدین لا آبادی ۱۷ ش ۵ جواب سوال مقدر
تقریرش این که در کرم که در اصل از کرم بود
و همره یافته نمی شود که احتیاج تخفیف شود پس
همزه در اینجا چرا حذف کرد در جواب داد که در کرم
و اخوات او همزه را حذف کرد بر امر اوقات
اگر ۱۷ ش ۵ اصول پنج اندیکه اس
چنانچه در قول و دم ابداً چنانچه در قال سوم
حذف چنانچه در کل چنانچه در حرکت چنانچه در
تسوا افضل تخم اوقاف چنانچه در حرکت ۱۷
۱۷ ش ۵ اخر از شد از یار چون تفسیر و تفسیر که
حذف یار درست نیست بر لغت اشهر تفسیر
تفسیر و تفسیر یار شاد است و از تفسیر ساکن اخر
شاد از مثل بر اقیات ۱۷

اینکه در اصل این جواب سوال مقدر است تقریرش این که در کرم که در اصل از کرم بود تا مده ابداً همره ثانی یافته می شود همره ثانی را حذف کرد در جواب داد که حذف همره در بخلاف قیاس است بر تخفیف همره در سراج الدین لا آبادی ۱۷ ش ۵ جواب سوال مقدر تقریرش این که در کرم که در اصل از کرم بود و همره یافته نمی شود که احتیاج تخفیف شود پس همزه در اینجا چرا حذف کرد در جواب داد که در کرم و اخوات او همزه را حذف کرد بر امر اوقات اگر ۱۷ ش ۵ اصول پنج اندیکه اس چنانچه در قول و دم ابداً چنانچه در قال سوم حذف چنانچه در کل چنانچه در حرکت چنانچه در تسوا افضل تخم اوقاف چنانچه در حرکت ۱۷ ۱۷ ش ۵ اخر از شد از یار چون تفسیر و تفسیر که حذف یار درست نیست بر لغت اشهر تفسیر تفسیر و تفسیر یار شاد است و از تفسیر ساکن اخر شاد از مثل بر اقیات ۱۷

و هَبُّ که در اصل یَوْعُنْ و یَوْهَبُ بوده است بعده در هَبُّ باعتبار حرف علق
مثال کسره تقدیری ۲
بار یافته و اندوه حرف علق برای فتح ملت مجزیه است نه موجب پس فتح در یَعِدُ لازم
نیاید و واو از اخواتِ او چون قَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز افتد و از مصدر او چون
عَدَّ که در اصل وَعَدَّ بوده است و او حذف کرده شد بر آن تخفیف بعد مین را
کسر دادند عوض و او تاء در آخر آوردند عَدَّ شد هر و او یک ساکن غیر غم باشد و اقبل ماو
کسوا آن و او یاء گردید بر آن تخفیف چون مِذَّان که در اصل مِذَّان بوده است و در
باشد یبیب کسره اقبل غیر غم
اَوْعِدُ و او را حذف کردند از جهت موافقت باب زیر که در حذف تخفیف زیاده است از
قلب و او یاء بر یکساکن غیر غم باشد و اقبل او مضموم آن یاء و او شود چون مَوْعِدُ
که در اصل مَوْعِدُ بوده است هر و او یاء اصلی که متصل بتائے افتعال افتد تاء شود
یاء ساکن و اقبل او مضموم یاء را با او بدل کردند ۱۰ احتراز شد از واو و یاء و اتمین و او اتمین که بدل تاء
و تاء در تاء مدغم گرد چون اَتَقَدُّ و اَتَقَدُّ که در اصل اَتَقَدُّ و اَتَقَدُّ
اصل الرفع ۲ التکسیر کردن گوشت شکر ۳

۱۰ تا قبل از کسره و او را با یاء بدل کردند جزا
و او مصنف که در حذف و او را حذف کردند
بدل با وجود تحقیق تا حدی ابدال را در دو چیز
یکه موافقت باب دوم در حذف غقت
زیاده است نسبت قلب و شرح ملوک الی
الا باوی ۱۱ احتراز شد از مین ماضی مجزیه
باب تفصیل که مدغم است ۱۲ احتراز
شد از یاء ساکن مبتدل که قبل از مضموم
نیت ۱۳ اما بیشتر در حذف کرده
اصل بیشتر و او را حذف کردند جزه بعد بعد
ابدال جزه بیاء یاء را را کردن و تاء را در تاء
او غام نمودن خلاف قیاس است با آنکه
این مشام و دیگر اتمین حرف چون فارسی
گفته اند که از حذف و او را حذف میکنند بعضی اغذینا
کرده اند از حذف چنانکه در مصحح است لهذا
گفته اند که این را و او مدغم جوهری است ۲
مولوی انور علی ۱۱ سوال آن و او
یاء را که اصلی باشد قوی بتائے افتعال افتد
بنا بر جوابی که در جواب داد و او و تاء و تاء
الحرف اند و قلب و او تاء اکثر واقع شد
چنانکه در تاء که در اصل و او را مدغم
و او را بنا بدل کردند تاء شد و یاء چنان
که بعد است از تاء باعتبار خروج و قلب
بتاء کمتر لیکن بر تاء اختلاف صیغه یاء
بتاء بدل کردند ۱۲ ش ۱۱ اما یاء و تاء
وال بعضی بزرگ با وجود مدغم و وجود حرف
قلب بنا بر اتحاد مین است مدغم را که حرف
قلب در آن موجود است ۲

۱۲ تا قبل از کسره و او را با یاء بدل کردند جزا
و او مصنف که در حذف و او را حذف کردند
بدل با وجود تحقیق تا حدی ابدال را در دو چیز
یکه موافقت باب دوم در حذف غقت
زیاده است نسبت قلب و شرح ملوک الی
الا باوی ۱۱ احتراز شد از مین ماضی مجزیه
باب تفصیل که مدغم است ۱۲ احتراز
شد از یاء ساکن مبتدل که قبل از مضموم
نیت ۱۳ اما بیشتر در حذف کرده
اصل بیشتر و او را حذف کردند جزه بعد بعد
ابدال جزه بیاء یاء را را کردن و تاء را در تاء
او غام نمودن خلاف قیاس است با آنکه
این مشام و دیگر اتمین حرف چون فارسی
گفته اند که از حذف و او را حذف میکنند بعضی اغذینا
کرده اند از حذف چنانکه در مصحح است لهذا
گفته اند که این را و او مدغم جوهری است ۲
مولوی انور علی ۱۱ سوال آن و او
یاء را که اصلی باشد قوی بتائے افتعال افتد
بنا بر جوابی که در جواب داد و او و تاء و تاء
الحرف اند و قلب و او تاء اکثر واقع شد
چنانکه در تاء که در اصل و او را مدغم
و او را بنا بدل کردند تاء شد و یاء چنان
که بعد است از تاء باعتبار خروج و قلب
بتاء کمتر لیکن بر تاء اختلاف صیغه یاء
بتاء بدل کردند ۱۲ ش ۱۱ اما یاء و تاء
وال بعضی بزرگ با وجود مدغم و وجود حرف
قلب بنا بر اتحاد مین است مدغم را که حرف
قلب در آن موجود است ۲

غیر لازم روا باشد که حرکت آن واو و یار را نقل کرده با قبل دهند بر موافقت باضی چون
 یقول و یبیع و مقول و مبیع و اگر حرکت فحه بود آن واو و یار را بدل کنند بالف اگر آن
 واو و یار ملاقی ساکن نباشد تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیاده مشترک
 میان اسم فعل در اول کلمه نباشد و کلمه بر آن تعجب نباشد چون یقال و یبکع بخلاف
 میقول و میقول و آقوی و آبیض و اقوال و اقوال فی ما اقوله و اگر با وجود
 این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون استخوذ و مین کلمه مصدر باب افعال و استفعال
 قلب کرده شود بالف بر آن موافقت باضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین
 تا در آخر عوض داده شود چون اقامه و استقامه هر واو و یار که متحرک باشد و
 باقی او ساکن حرکت بر آن واو و یار و شوازه نماند زیرا که حکم آن واو حکم حرف میسر است
 چون دلو و ظبی و اگر با قبل واو و یار متحرک بود بضمه یکسر و ضمه و کسره بر آن واو
 و یار و شواره اشته ساکن کنند بر آن تخفیف چون قیل و یبیع و یدعوا و یدعی
 هر واو و یار که بعد الف هم فاعل افتد و فعل اولی باشد بدل کرده شود و بهمه

و طلب نموده ۷ شرط ۷۷ استرا شذرا شذرا
 و تصور کرد زبانی مشترک یعنی جزء مفتوحه و تله
 در اول اینها واقع شد حرکت واو و یار را نقل
 کرده با قبل نمی دهند ۷ شرط ۷۸ بهر دلیل
 کرده نشود نقول و یسار و تسمیر و تصور و
 واو در واجین و افزون و اقیسه و اما افتد
 نقل کسره بفار شاذ است ۷ شرط ۷۹ شرح مروج الکلام
 الا آبدی ۷۵ همچنین اوج و اخیست و
 اخیست و اخیست که صحیح اینها شاذ است ۷۷
 که در اصل واو و یار و شوازه نماند و شوازه
 ذکر کرده و او را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین
 شد میان دلو الف نزد غش الف اول را
 بیگانه و نزد غش الف ثانی را حذف
 کردند بر آن از ادوات آن ۷ شرط ۸۰ در اکثر نقل
 و یبیع اصله قول و یبیع بود و وزن فعل صیغه
 باضی مجهول حرکت واو نقل کرده با قبل دادند
 بعد اسکان با قبل و او را یار بدل کردند بهب
 سکون واو و کسره با قبل پس تبدیل آن بنقل طلب
 شده و اعلی نقل بنقل و این نقل سه شوی
 و تفسیر واو و یار ساکن کرده قول و در خط
 گویند چنانچه در مصدر و غیره ذکر است ۷۸
 در اصل یذعوا و یذعی بود و ضمه بر واو و یار شوازه
 داشته ساکن کردند یذعوا و یذعی شد ۷۹
 استرا شذرا ان واو و یار که بعد الف فاعل نیفتد
 مثل بدلول و متا پیش که حکم اینها خواهد بود
 شرط ۸۱ اگر کوئی که این قاعده را میگوید
 نیست مثل تناسف فاعله و جاتوه که از
 و غوطه و جواز ما غوطه و غوطه علت درینها
 بهمه بدل شده اینها را نقل نیست گویم هر چند
 که نقل درینها منقول شده اند گویند میگوید نقل
 شده نموده القاعده پس نقل برینام استرا
 استرا شذرا ان واو و یار که بعد الف فاعل نیفتد
 استرا شذرا ان واو و یار که بعد الف فاعل نیفتد

در اصل نقل و یبیع و یقول و یسار و تسمیر و تصور و واو و یار را نقل کرده با قبل نمی دهند ۷ شرط ۷۸ بهر دلیل کرده نشود نقول و یسار و تسمیر و تصور و واو در واجین و افزون و اقیسه و اما افتد نقل کسره بفار شاذ است ۷ شرط ۷۹ شرح مروج الکلام الا آبدی ۷۵ همچنین اوج و اخیست و اخیست و اخیست که صحیح اینها شاذ است ۷۷ که در اصل واو و یار و شوازه نماند و شوازه ذکر کرده و او را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان دلو الف نزد غش الف اول را بیگانه و نزد غش الف ثانی را حذف کردند بر آن از ادوات آن ۷ شرط ۸۰ در اکثر نقل و یبیع اصله قول و یبیع بود و وزن فعل صیغه باضی مجهول حرکت واو نقل کرده با قبل دادند بعد اسکان با قبل و او را یار بدل کردند بهب سکون واو و کسره با قبل پس تبدیل آن بنقل طلب شده و اعلی نقل بنقل و این نقل سه شوی و تفسیر واو و یار ساکن کرده قول و در خط گویند چنانچه در مصدر و غیره ذکر است ۷۸ در اصل یذعوا و یذعی بود و ضمه بر واو و یار شوازه داشته ساکن کردند یذعوا و یذعی شد ۷۹ استرا شذرا ان واو و یار که بعد الف فاعل نیفتد مثل بدلول و متا پیش که حکم اینها خواهد بود شرط ۸۱ اگر کوئی که این قاعده را میگوید نیست مثل تناسف فاعله و جاتوه که از و غوطه و جواز ما غوطه و غوطه علت درینها بهمه بدل شده اینها را نقل نیست گویم هر چند که نقل درینها منقول شده اند گویند میگوید نقل شده نموده القاعده پس نقل برینام استرا استرا شذرا ان واو و یار که بعد الف فاعل نیفتد استرا شذرا ان واو و یار که بعد الف فاعل نیفتد

نسخه

[illegible]

[illegible]

حواشی حل تمرین سعیدی

توانین ماضی معروف
 ۱. آری در اصل از آری بروزن آگه بود بعد نقل حرکت از همزه تا قبل داد همزه بر خط قیاس میوه
 بیگندند و با بقاعده رمی الف گردید آری شد ۲. و قیام بروزن صر فاکریاس صحیح ۳. ها و وا در اصل ها و و و ا بر و
 قائل بود و او بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و فتح قبل یا شد و یا الف و الف با جتناب ساکنین بیفتاد ۴. ج و جت بدویم
 در اصل ج و جت بروزن بعثت بود و او لام کلمه بقاعده مذکور در ها و و یا شد و یا الف شد و الف بیفتاد و نذر کرده ۵. ۱۲
 انهم و تا بر وزن انفق و تا بود و او و لام کلمه بسبب قوط آن در زائد بر سوم جا و فتح قبل باشد و یا بحر و انفلج
 قبل الف گردید و الف با جتناب ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۲. هتین در اصل هتین بروزن اجتناب بود چون یک از تا و تا و
 و آل و ذال و ر و سین و شین و صاد و ضاد و ط و ظ و طمین با بفعال افتد و که تا را از جنس مین گردانند و ساکن کرده در مین
 ادغام کنند و بر آن فتح اجتماع ساکنین بعضی حرکت بیاورند و بعضی بسته امتیاز از باب تفعیل فارا کسر دهند و همزه را بحسب استغنا
 ساقط گردانند ۱۳. تا و ت بر اصل بروزن تهرت ۱۳. تا و ت بر اصل بروزن تقابلت ۱۴. احو و نیم در اصل
 احو و و بروزن احملا و او انیر بسبب آنکه در زائد بر سوم جا است و قبلش منقطع یا شد و بس ۱۴. انا و نیت
 در اصل انا و نیت بروزن انا قلت که در اصل تساویت بروزن تقابلت بود زیرا که چون فاتی تفاعل و تفعیل یکجا معروف
 یازدگان مذکور بود تا را فاکر گردانند و ساکن کرده در فارا ادغام کنند و بر آن تقدیر ابتداء بسکون همزه در اول در آورند و او انیر قائل
 احو و نیم یا شد ۱۵. انا و نیم در اصل تساویت بروزن تقابلت با بقاعده مذکوره بالا نثار شد و بعد ساکن کردن و ثناء ادغام گردید
 و همزه بر آن تقدیر ابتداء در اول در آمد ۱۶. احو و نیت در اصل احو و نیت بروزن احملا و نیت بقاعده احو و نیم و او یا
 شد و بس ۱۷. احو و نیت در اصل احو و نیت بروزن احو و نیت و او لام کلمه بقانون احو و نیت یا شد و بس ۱۸. احو و نیت
 استحقینا بر اصل بروزن استحقینا ۱۹.

توانین ماضی مجهول

۱. هو و ی را از ها و و بنا نمودند چون فارا بر ابنا ی مجهول ضمه دادند و قبل حرف غیر را کسر الف بانضمام قبل و او شد هو و ی
 بروزن هو و ی گردید و همین است اهل هو و ی و او و لام کلمه بسبب افتادن در طرف و کسر قبل یا شد و چون در هو و ی و او و لام
 بدل الف آمد است نیز بر امتیاز از ماضی مجهول در او و لام غم نشد ۱۲. ا و نیت در اصل تساویت بروزن تقابلت بود بقاعده
 ا و نیت نثار شد و در زائد بر سوم گردید و الف در اول در آمد ۱۳. ج و جوا در اصل ج و جوا بود بروزن بعثت و او و لام
 کلمه بسبب افتادن در حکم طرف کسر قبل یا شد و یا بعد نقل حرکت با قبل بعد سلب کتش با جتناب ساکنین بیفتاد ۱۴. ج و جت بروزن
 تقابلت احو و نیت الف بقاعده هو و ی و او شد و بس ۱۵. احو و نیت در اصل احو و نیت بروزن احملا و نیت و او لام

ساقط گردید ۱۲ که تنادوی در اصل تنادوی بر وزن تنقبَل بقانون تنادوی یا الف شد ۱۱

قوانین مضارع مجهول

۱۱ یجوزی در اصل یجوز بر وزن یبعثر بود بقاعده جوجت واو یار شد یا الف بعد از اجتماع دو ساکن الف سالم اند ۱۲ یجوزان
در اصل یجوزان بر وزن یجوزان بقاعده تشاویان واو یار شد و پس ۱۳ یجوزون در اصل یجوزون بقاعده جوجت یا الف شد و افتاد ۱۴ تنادوی در اصل تنادوی بر وزن تنقبَل یا الف بقانون تنادوی یا الف شد و چون مجهولست با وجود فرام شدن
وواتا تا رسام اند ۱۵ یجوزان در اصل یجوزان بر وزن یبعثر بقاعده یجوزان واو یار شد و پس ۱۶ یجوزون در اصل
یجوزون بر وزن یبعثر بقاعده اخواتین واو یار شد ۱۷ یجوزان در اصل یجوزان بر وزن یبعثر یا بقاعده تنادوی یا الف
گردید ۱۸ یجوزان در اصل یجوزان بر وزن یبعثر ملحق و تخفیف همزه از سابق معلوم شد ۱۹ تنادوی در اصل تنادوی بر وزن
تنقبَل یا بحر الف الف شد و اجتماع ساکنین بنیاد ۲۰ تنادوی در اصل تنادوی بر وزن تنقبَل یا بحر الف الف شد و اجتماع
ابداً تلبسین ادغام سین از تشاویان یا یار شد و طلب یار و از الف حذف آن با اجتماع ساکنین از یجوزون و در اینجا ملاحظه نمائید
تلیل یک شد و در اصل مختلف یک اصل غلط است تنادوی بر وزن تنقبَل ۲۱ تنادوی در اصل تنادوی بر وزن تنقبَل یا بحر الف الف شد و اجتماع
اصل یجوزان بر وزن یبعثر نزدی تمیم یا لام که بقانون مضارع الف الف شد و اجتماع ساکنین افتاد و میوه ملاحظه نمائید یجوزان
اساس یجوزان بر وزن یبعثر یا یی لام که بحر الف الف شد و اجتماع ساکنین یا بحر الف الف شد و هر دو الف با اجتماع ساکنین
بنیاد ۲۲ یجوزان در اصل یجوزان بر وزن یبعثر یا بحر الف الف شد و اجتماع ساکنین یا بحر الف الف شد و هر دو الف با اجتماع ساکنین
بقاعده مذکور انوشا ما شد و ثار و ثار ادغام گردید بقاعده یجوزی واو یار شد یا الف ۱۲

مضارع بن معروف

۱۱ یجوزی در اصل یجوز بر وزن یبعثر ملحق و تخفیف همزه از سابق معلوم شد ۱۲ تنادوی در اصل تنادوی بر وزن
تنقبَل یا بحر الف الف شد و اجتماع ساکنین بنیاد ۲۰ تنادوی در اصل تنادوی بر وزن تنقبَل یا بحر الف الف شد و اجتماع
ابداً تلبسین ادغام سین از تشاویان یا یار شد و طلب یار و از الف حذف آن با اجتماع ساکنین از یجوزون و در اینجا ملاحظه نمائید
تلیل یک شد و در اصل مختلف یک اصل غلط است تنادوی بر وزن تنقبَل ۲۱ تنادوی در اصل تنادوی بر وزن تنقبَل یا بحر الف الف شد و اجتماع
اصل یجوزان بر وزن یبعثر نزدی تمیم یا لام که بقانون مضارع الف الف شد و اجتماع ساکنین افتاد و میوه ملاحظه نمائید یجوزان
اساس یجوزان بر وزن یبعثر یا یی لام که بحر الف الف شد و اجتماع ساکنین یا بحر الف الف شد و هر دو الف با اجتماع ساکنین
بنیاد ۲۲ یجوزان در اصل یجوزان بر وزن یبعثر یا بحر الف الف شد و اجتماع ساکنین یا بحر الف الف شد و هر دو الف با اجتماع ساکنین
بقاعده مذکور انوشا ما شد و ثار و ثار ادغام گردید بقاعده یجوزی واو یار شد یا الف ۱۲

درین محل اقبل خود مفتوح میخورد الف قابل آن نمود پس از بار آوردند ۱۲ لُتُوْتِیْنَ بر امل بر قیاس ۱۳

امر معروف

۱۴ لُتُوْتِیْنَ در حذف یا بمبدل از دو کلمه سبب جزم مثل لُتُوْتِیْنَ ۱۵ لُتُوْتِیْنَ یا مثل لُتُوْتِیْنَ یا در طلب و ادبیا ۱۶ لُتُوْتِیْنَ یا مثل لُتُوْتِیْنَ
در طلب و ادب و حرف یا با الف ساکنین حذف نون اعرابی بسبب هم ۱۷ لُتُوْتِیْنَ یا مثل لُتُوْتِیْنَ یا در طلب و ادبیا ۱۸ لُتُوْتِیْنَ یا مثل لُتُوْتِیْنَ
تتوئیان بروزن تتوئیان بود بدل تار بشاداد نام تار در ثاء در لم توتی گزشت نون اعرابی لام امر افتاد و چنین تار بدل شود با حرف ده گانه
باقیه مذکوره تحت بدین در نهادیم که در ۱۹ لُتُوْتِیْنَ یا مثل لُتُوْتِیْنَ یا در طلب و ادبیا ۲۰ لُتُوْتِیْنَ یا مثل لُتُوْتِیْنَ یا در طلب و ادبیا
بعد حذف ملامتضای و یافتن ابجد سکن چون الف و کسود آمد بوقف حرف علت از اخیر بیفتاد چنانکه در لم توتی لم حرف علت از اخیر ساقط گردید ۱۲
۲۱ تَاوِیْ یا مثل تَاوِیْ یا در حذف ملامتضای چون ابجد مرقع بود خواستند که آخر اسکن کنند چون نون بود بیفتاد ۲۲ تَاوِیْ یا مثل تَاوِیْ یا در حذف ملامتضای
از تَسَاوُون که در اصل تَسَاوُون بود طریق اخذ بر قیاس تَاوِیْ یا ۲۳ تَاوِیْ یا مثل تَاوِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۲۴ تَاوِیْ یا مثل تَاوِیْ یا در حذف ملامتضای
معلوم ۲۵ وَاوِیْ یا مثل وَاوِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۲۶ وَاوِیْ یا مثل وَاوِیْ یا در حذف ملامتضای
مختلف به امل مضی معروف است یعنی بدو نون اجتناب و هر امر را معروف بجز نون بروزن اجتناب و طریق بنمایش معلوم ۲۷
۲۸ تَاوِیْ یا مثل تَاوِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۲۹ تَاوِیْ یا مثل تَاوِیْ یا در حذف ملامتضای
نونی بود حذف لام بسبب لام و سقوط همزه بقاعده ماسبق ۳۰ امر مجهول

امر مجهول

در حذف حرکت حرف علت نون اعرابی از اخیر مثل امر معروف قوانین اطلاق امر مجهول و نون تاکید آن مثل قوانین اطلاق امر مجهول و نون تاکید آن و
بنی بر قیاس لم در تعلیل نون آن بر قیاس نون تاکید مضایع ۳۱ اسم فاعل
۳۲ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۳۳ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای
شد یا با جواهر ساکنین بیفتاد ۳۴ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۳۵ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای
بر لغت مجاز یا افتاد چنانکه در تَسْمِیْون گزشت ۳۶ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۳۷ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای
امل مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۳۸ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۳۹ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای
و تا تعامل سین شد در سین ادغام گردید چنانکه چندی با گزشت ۴۰ اسم مفعول
۴۱ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۴۲ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۴۳ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای
در ثاء بقاعده اَوِیْ یا مثل اَوِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۴۴ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۴۵ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای
۴۶ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۴۷ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۴۸ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای
شد پس ۴۹ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۵۰ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای چون نون بود بیفتاد ۵۱ مِیْچِیْ یا مثل مِیْچِیْ یا در حذف ملامتضای

صرف صغیر. ۱۰ اندکی در اصل اذنی و اذنا افتعال تار شده و در اذنا گم گشته ۱۱ یحیی در اصل یحیی
بود و او غیر بقاعده هروی یار شده و هم از یاربضا بلط هدی ساقط گردید ۱۲ ایللا در اصل ایللا بود و او غیر سبب افتادن بعد الف زائده
همزه گردید و او وسط کلمه بسبب کون خود و کسر قبل یا گشت ۱۳ حلیلی ماخوذ از ایللا و بعد حذف الف بر آن تکمیل اول همزه دندانی رفته
و در ثالث یا غیر موجود بود و مابعد یار اکسور گزیدند الف بسبب کسر قبل یا شد ۱۴ الجمع حلالی ماخوذ از ایللا و بعد حذف همزه از اول یا از
الای حرف اول ثانی رفته و دندانی ثالث الف کسیر افزوده و چون رایع را بر آن وزن جمع فتهی المصغر کسر گزیدند الف بسبب کسر قبل یا شد و همزه اخیر
مبدل از او بسبب کون یا ساکن زائده قبل خود یا منتقل شد یا در یار او فام گردید ۱۵ یحیو اذنی تا لویها معلوم ۱۶ مسأ و در اصل
مسأ و بود و او غیر بقاعده هروی یا شد و یاربضا بلط هدی یفاد ۱۷ مسیو ماخوذ از مسأ و بعد حذف زوائد که یکسین الف است بر وزن تصغیر
چون اول انتمه داند و ثانی رفته و سوم جای تصغیر افزوده و قبل حرف غیر را کسر مسیو حاصل شد و او غیر بقاعده هروی یا شد و یاربضا بلط هدی یفاد
مسیو شد و بعد از اسیو و افام شد ۱۸ الجمع مسأ و ماخوذ از مسأ و بعد حذف زائد یعنی یکسین حرف اول و ثانی رفته و دندانی و در سوم جالف
جمع افزوده و خواستند که مابعد الف جمع را کسر دهند الف بود و آن یاق حرکت نداشت و او بدل ساخته کسر دهند و او متوسط بسبب کسر قبل یا شد
مسأ و یو گشت و او غیر بقاعده هروی یا شد و در یار غم گردید مسأ و ی بر وزن مفاعیل گردید یک یا را بر آن تخفیف بینداختند بر وزن مفاعیل
گردید ترا میسر شد که گوئی بعد حذف زوائد یعنی یکسین الف فاعل انمسأ و بر آن بنای وزن مفاعیل حرف اول و ثانی رفته و دندانی و سوم جالف جمع
افزوده و مابعد الف جمع چون کسبو بود بر اصل گزاشند و او غیر بسبب قوی آن در طرف و کسر قبل یا شد و یار از غیر بر آن تخفیف مثل جوار یفاد ۱۹
توئی ماخوذ از تاوی حرف اول و ثانی را بر آن بمحلول چون خمه داند الف بسبب خمه قبل و او شد و قبل غیر را کسر داند ۲۰ یتاوی در
اصل یتاوی بود یا بقاعده مشهوره الف گردید ۲۱ هتا و در اصل اهتا و بود و ال من افتعال تار بود و دال شد و در ظل افام گردید
و حرکت تار بقاعده همزه وصل یا استغایه یفاد و او غیر بسبب قوی آن بعد الف زائده همزه گشت ۲۲ هتا و ماخوذ از هتا و بعد حذف زوائد
یعنی یک ال و الف اول انتمه داند و ثانی رفته هتا و شد و همزه بقاعده مذکوره حلالی یا گشت و در یار او فام گردید ۲۳ هتا و ماخوذ از
هتا و که در اصل اهتا و بود و بعد حذف زوائد یعنی الف قبل از اول و ثانی رفته و دندانی و در سوم جالف مفاعیل افزوده و حرف قبل
غیر الف قابل حرکت نبود و او بدل ساخته کسر داند هتا و ی شود یا بقاعده جوار یفاد ۲۴ لیتو تا لوتها و یا اینها معلوم ۲۵ متوئی
در اصل متوئی بنحی قبل غیر بقاعده انویمه تار شده و در یار او فام گردید یا غیر بقانون متاوی الف شد و افاد ۲۶ و التصغیر متوئی
ماخوذ از متوئی بعد حذف زائد بنای تصغیر اول رفته و دندانی را کسر در سوم جای ساکن تصغیر افزوده و مابعد یار کسر داند متوئی شد ۲۷ و
الجمع متا و ماخوذ از متوئی بعد حذف زائد بقاعده مسأ و متا و گردید ۲۸ ادر در اصل ادرای بر وزن اکر و بود همزه بقانون ادی
افتاد و یا غیر یاربضا بلط اسیم ساقط گردید ۲۹ لیتا و تا لوتها از قوانین سابقه بانک تا مل واضع میشود ۳۰

زبدۃ تشبیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوال اخرب القوم بفتح چیت جم صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه در اهل اخربون بود چون القوم در آخرش در آمد نون بالتقاء ساکنین افتاد و بهیئت وضع این نون بر سکون حرکت ندادنش نون خفیفه در ثنیه در آمد و پراخند نشد جم نون خفیفه اگر در ثنیه می آمد اگر الف با جواهر ساکنین افتاد التباس شش بود لازم آمد و اگر نون ساقط گشت بهیئت اشتباه ثنیه با نون خفیفه یا ثنیه بے نون غرض متکلم فوت گردید شش نون خفیفه در جمع موتث چنانچه جم چون نون خفیفه در سائر احکام مثل تعلید است و در ثقیله در جمع موتث الف برائے فصل می آید بنا بر این گوئیم مفقود است در خفیفه هم بهیئت موافقت الف ضرر در شد و هرگاه الف آمد اجتناب ساکنین می شد اگر الف افتاد نون خفیفه هم وقت لحوق اسم معرف بلام در آخر ساقط می گشت و اگر ابتداء نون حذف می شد الف هم وقت اتصال اسم معرف بلام می افتاد و در هر دو صورت بسبب متمسک بودن صیغه جمع موتث با نون یا بے نون غرض متکلم فوت می شد شش ایلتال چیت جم صیغه واحد مذکر فاعل ماضی معروف از انفعال در اصل اول و ثلث بود و اول بقاعده میزان بیار و او ثانی بقاعده یقال بالف بدل شد گوئید و امیر سده که گوید که در قلب و او بالف تامل است زیرا که بجای مین نیست که شرط این قاعده است شش لکن چیت جم صیغه واحد متکلم نفی مجهول در اصل لکن بود و او بلم افتاد و الف بقاعده قد فله شش لکن یقال بفتح لام چیت جم صیغه واحد مذکر مجهول نفی مجهول از مفاعله در اصل یقال بود یا الف شد بلم افتاد و لام که مفقود بود بر حال خود ماند شش لکن یقال بکسر لام چیت جم صیغه واحد مذکر نفی مجهول بلم در اصل لکن یقولی بود بر وزن لکن یقولی بلم افتاد و همز مثل یسیر کسره لام کسره همزه است شش اخرب یا سوا ثنیه چیت جم صیغه واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفه اصلش اخربون بود نون خفیفه در حالت وقف الف شود اگر ماقبل مفقود باشد و بولد اگر مفهوم بود و بیار اگر کسوس شش اثار چیت جم صیغه واحد مذکر ماضی در اصل اثار بود تا تار شد و در تاراد نام گردید و یار الف گشت و میتوان که تار تار کرد و در تار او نام شود شش قال بکسر لام چیت جم صیغه واحد مذکر امر حاضر از مفاعله ماخوذ از تعالی بعد از انقضای تار یا بر وقف ساقط شد شش قولین چیت جم صیغه جمع موتث فاعله ماضی مجهول از باب مفاعلت بر اهل خود می تواند که قول صیغه جمع امر حاضر باشد و قولین جمع موتث امر حاضر از قولی شش قالو اسوا صیغه جمع ماضی معروف چیت جم صیغه جمع مذکر امر حاضر از باب مفاعلت در اصل قالو بود و همزه یا بعد سلب حرکت بلام دادند و ساقط کردند شش او و او تعویذ چیت جم صیغه اندر دو جمع مذکر ماضی معروف در اصل او و او نصها و او در او و او که و او لام کلمه بود الف شد افتاد و او ضمیر در او و عطف لوقام کردند شش قولو اسوا جمع مذکر امر حاضر چیت جم صیغه جمع مذکر ماضی مجهول از باب مفاعله در اصل قولو بود و همزه یا بعد سلب حرکت ماقبل و یار انگند شش لا بکسر لام بفتح همزه چیت جم صیغه واحد متکلم در اصل لا و قولی بود یا بکسر و او بموافقت یقول و همزه ثانی بهیئت ثقل از باعث

اجزاء هر من افتاد و قائل را بر سر سکه گوید که در اینجا اجتماع بر من طلبی را بر آید تعاضلی کند بقاعده اکتفاء که در اصل آن صیغه بود و حذف ثانی را پس
 لغت بکون لام و فتح و ال چیست جم صیغه واحد مذکر نفی جزم در اصل لغت بکون بر وزن لغت بکون بود لام را ساکن کردند و ساکن بهم آمد و ال را فتحة
 دادند چنانچه در انشکین لام را ساکن کردند و قاف را فتحة دادند بجهت مشابهت و به کتف بکسر تا که در آن تاء را فتحة باز بست که در آن شرط الزام
 و ال با بر دی من هر گاه لام یکدل ساکن شد و او را باز نیامد در صورت اعاده اجتماع ساکنین لازم می آمد یا اگر ضرورت نیست که هر گاه من را
 کسر نباشد و او را پس ای چنانکه در لغت و او نیامد من اگر تا چیست جم صیغه واحد مذکر امر حاضر از باب افعال حملش آذنی بود و یاء بر وقت و همزه بقاء
 یسک افتاد و ناخبر مفعول به در آخر لاقی گردید من یوسف بنعم یاء و فتح را چیست جم صیغه واحد مذکر ماضی مجهول از معامله ماخوفا و از کس هر گاه فاعل
 خبره و من را کسر کند الف بجهت همزه قبل و او شد من لغت قرانی چیست جم صیغه واحد مذکر حاضر نفی تاکید من از فتح در اصل قرانی بود یا انش
 و همزه بقاعده یسک افتاد و در اول درام فلون و قایم یا خبر متکلم در آخر لاقی گشت من فتوح بقیه با چیست جم صیغه واحد مذکر فعل ماضی در اصل
 انشاء است بر وزن افشع همزه که من بود بقاعده یسک و الف و ال بجهت استغناء افتاد و من لغت نیا چیست جم صیغه واحد مذکر نفی تاکید من در
 اصل لغت آذنی بود همزه بقاعده قد افتاد و یاء از الف شد کنوا گشت بجهت اجتماع و او یاء در یک کد ساکن بودن اول ایشا و او یاء شد و در یادغام
 گردید من دینی چیست جم صیغه منزه صفت مشبهه در اصل دینین بود هر گاه یا خبر واحد متکلم در آخر آمدن بجهت اخافت افتاد و دینی شد چون یا
 قول ساکن بود و در یادغام گردید دینی شد و اینجا جمع شد یا اول بدل از او و یاء دوم لام فعل یا سوم بدل از الف تانیث و یا چهارم ملات
 تشبیه و یا پنجم خبر واحد متکلم لغت کنن چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل کنن کنن بود بر وزن کنن کنن چون لاقی
 در آمد و تاء او افتاد گردید من کنن کنن بقیه با چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل کنن کنن بود بر وزن کنن کنن چون
 سین در آمد و تاء هم گردید من ساقی چیست جم صیغه جمع مذکر امر حاضر در اصل ساقی بود بر وزن ساقی همزه که من بود بقاعده یسک
 و همزه اول بجهت استغناء افتاد و فلون و قایم یا خبر متکلم در آخر لاقی گردید و میتوان که صیغه جمع مذکر فعل ماضی نباشد از شرط در اصل ساقی بود و او
 با تنگاساکنین بود متو لغت افتاد و اگر بنعم سین باشد صیغه ماضی مجهول بود من لغت چیست جم صیغه واحد مذکر نفی جزم در اصل لغت بود چون
 ان در آمد و آخر جزم کرد همزه که من بود بقاعده یسک و همزه اول بقاعده فتح افتاد و بجهت قرب مخزن نون لام شد و در لام هم گردید من لغت انا
 بکسر لام چیست جم صیغه واحد مذکر امر حاضر ماخوفا از تلی که در اصل تو را بود بعد حذف ملاصت مضارع یا بر وقت افتاد و ناخبر مفعول به در آخر
 در آمد من لغت استحق چیست جم صیغه جمع مذکر امر حاضر با نون ثقیله بر لغت بنی تم ماخوفا از اشتقاق که در اصل استحق بود و یاء را انگند
 هر گاه نون ثقیله در آمد و افتاد و همزه ملاصت با نیامد من لغت و تا چیست جم صیغه واحد مذکر امر حاضر حملش آذنی بود بر وزن لغت یا الف شد
 و بر وقت افتاد همزه بعد نقل حرکت او با قبل ساقط شد و جوباء و از الف و ال استغناء است و او شد ناخبر مفعول به در آخر لاقی گردید من لغت
 ان ان چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل ان ان بر وزن ان ان بجهت بهم آمدن و حرف از یک جنس در هر دو
 جاکه فلون باشد اول در دوم افتاد گردید من لغت کنن چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل کنن کنن بود و او افتاد چنانکه در فلان
 و فلان و قایم یا خبر متکلم در آخر لاقی گردید من لغت قیتین چیست جم صیغه جمع مبالغه واحدش قیتین است بر وزن قیتین من لغت لغت
 چیست جم صیغه واحد متکلم نفی جزم در اصل آذنی بود چون لم در آمد یا بجزم افتاد و او بموافقت بقی و همزه تانیث بجهت اجتماع بر من ساقط
 گشت و در اینجا هم با اعتراض وارد میشود که در لا گشت من لغت ایمنی چیست جم صیغه واحد موش حاضر معروف در اصل ایمنی بر وزن

فَرِیُّ بود و نون و قایہ با ضمیر متکلم در آمد **لش** تہمتانی چیست جم میثقہ واحد مذکر حاضر خواه متوث فاتیہ فعل مضارع در اصل تَقَتُّی بود
یک تار از اول حذف شد و یا کہ لام بود الف گردید و نون و قایہ بیا ضمیر متکلم در آخر لاقی گشت و میتوان کہ میثقہ واحد مذکر ماضی باشد **لش**
تَلَقُّتَنِی چیست جم میثقہ واحد متوث حاضر در اصل تَلَقُّتَنِی بود کسرة یاء بلا م و او نہ چنانکہ در تَدَبَّرُ عَلٰی و بعد حذف نون اعرابی و نون و قایہ با
یاء ضمیر در آمد و در آمد **لش** یوسف بکسر فاء چیست جم منادی مرغم با میثقہ واحد مذکر امر حاضر اسلش یا کَوْسُف اِذِیْ بُود حرف نما از
اول و حرف افزا منادی برک تخفیف حذف کردند و از امر و اِذِیْ را موافقت مضارع و یا آنکہ بہت تَف الف بسبب استثناء افتاد **لش**
لَطَّ سَوَّی ماضی معروف چیست جم میثقہ واحد متکلم نفی مجدد در اصل اَطَّی بود یاء الف شد و بَد آمدن لم افتاد و ہمزہ کہ مین بود بقاعدہ یَسَّل و او
بقاعدہ قَطَّ ساقط شد **لش** یَمُوتُ چیست جم میثقہ واحد مذکر فعل مضارع از باب افعال در اصل یُوتُ بود زیادتی ہمزہ درین خلاف
قیاس است و ہمچنین زیادتی سین در اسطلم یُسَطِّعُ و زیادتی الف نزد بعضی در اَشْتِکَان کہ ماضی باب افعال است **لش** قَوْل چیست جم
امر حاضر معروف از تَقَعْل ماخذ از تَوَلَّی بعد حذف علامت مضارع الف کہ بدل از باب است وقف ساقط شد **لش** عَنی چیست جم میثقہ امر حاضر
اسلش مع تعلیل بشل دنا است کہ گشت **لش** اَلَا تَاکُ چیست جم میثقہ مذکر نہی حاضر ماخذ از تَاکُون چون لای نہی در اول در آمد و اسلش
جزم شد و او بالتحاق ساکنین افتاد و نون از بر کشا بہت او بحرف علت ساقط گشت **لش** یَسِی چیست جم میثقہ واحد مذکر فعل مضارع در
اصل یَسِی بود یاء افتاد اگر فاء با کسرة **لش** خَصَمْتُکَ بکسر فاء چیست جم میثقہ واحد متکلم ماضی باب افعال در اصل اَخَصَمْتُکَ
بود تار اجنس مین یعنی صادر گردانید و صادر او فاعل گردید و فاعل را کسر دادند **لش** اَنَا سِی چیست جم میثقہ واحد متکلم فعل مضارع منصوب
بر اَنْ اسلش اَنْ آء سنی بود ہمزہ ثانیہ بقاعدہ اَمَن بالف بدل شد و او لے بقاعدہ قَطَّ افتاد **لش** فی چیست جم ہم فعل است و ہم
اسم است و ہم حرف بر تقدیر اول میثقہ واحد امر متوث حاضر از و فی یَقِی اسلش اِذِیْ بود و او بموافقت یَقِی و ہمزہ و سل بہت افتاد
افتاد بر تقدیر ثانی فو مضارع سنیائی متکلم بقاعدہ سید و او یاء شد و در او فاعل گردید و فاعل بنا سبت یاء کسو گشت یک یاء بر تخفیف
محذوف شد بر تقدیر ثالث حرف جرست **لش** اِنْدِیْس بکسر تین چیست جم میثقہ واحد متکلم مجزوم بان جازم اسلش آء سنی بود یاء الف
شد و بَد آمدن ان جازمہ افتاد و علامت مضارع بر کفے بکسر گردید ہمزہ ثانیہ بقاعدہ اِنَّان یاء شد و ہمزہ او لے بقاعدہ قَطَّ ساقط
گشت **لش** یَتَذَن چیست جم میثقہ واحد متوث امر فاتب معروف در اصل لَتَذَن بود لام را حذف کردند بر خلاف قیاس علامت
مضارع بر کفے کسو گردید و ہمزہ بقاعدہ ذِیْب یاء شد فقط تمام شد زبدہ تشخیز۔

کمال صحت، حسن کتابت و دیدہ زیب طبعنت قدیمی کتب خانہ کا طرہ امتیاز ہے

قدیمی کتب خانہ

مقابل آرام باغ کراچی ۱۱

Phone: 2627608, 2623782